

کارل مارکس

# کارِ دستمزدی و سرمایه

ترجمه‌ی م. دهقان

ویراسته‌ی انتشارات آلفابت-ماکزیم

چاپ بهمن ماه ۱۳۷۹

این نوشته از روی متن ایتالیایی به ترجمه‌ی پالمیرو تولیاتی است. پیش‌گفتار آن از وینچسنو ویتلو اقتصاددان مارکسیست ایتالیایی می‌باشد. متن ایتالیایی که ترجمه فارسی از روی آن انجام گرفته، در ماه مه ۱۹۷۱ به چاپ رسیده و بنگاه ناشر کتاب ادیسونی ری اونیتی می‌باشد.

متن این نوشته به پنج بخش تقسیم شده است همان‌طوری که خود مارکس این نوشته‌اش را برای انتشار در "نویه راینیش زایتونگ" به پنج مقاله تقسیم کرده بود. در دست‌نویس دوست مارکس "ژوزف وایده‌مه‌یر" که متن جزوه را کپی کرده بود، تیتراژ این نوشته "دستمزد" نام دارد و خود مارکس در نامه‌ای که در تاریخ یکم اوت ۱۸۴۹ به وایده‌مه‌یر می‌نویسد: نوشته‌اش را با همین تیتراژ عنوان می‌کند.

"مارکس به دنبال کشف نیروی کار، یعنی کالای خاصی که ارزش و سود سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد، در این کتاب معروف خود، اصولی را که بر مبنای آن از جامعه‌ی معاصر انتقاد کرده توضیح می‌دهد."

۱	۱- پیش‌گفتار از وینچسنو ویتلو
۱۰	۲- مقدمه از انگلس
۲۲	۳- کار دستمزدی
۳۲	۴- قیمت کالاها
۴۳	۵- سرمایه = خرید نیروی کار
۵۱	۶- رابطه معکوس سود و دستمزد
۶۱	۷- تقسیم کار، رقابت و دستمزد

### توضیح

۱- باز نویسی این کتاب از روی کتاب اینترنتی منتشره در سایت‌های اینترنتی صورت گرفته است.

۲- در مقدمه‌ای که انگلس در صفحه ۱۴ این کتاب نوشته، آمده است: "جزوه‌ای است که مارکس احتمالاً" در سال ۱۹۸۱ می‌نوشت. "من عدد یاد شده را به ۱۸۸۱ تبدیل کردم.

۳- و نیز در قسمت یادداشت‌ها، صفحه ۶۹ کتاب به شماره ۱۲ آمده است: "اگر مارکس این جزوه را به جای این که در سال ۱۸۴۹ بنویسد در سال ۱۸۹۱ می‌نوشت." چون مارکس در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در گذشته است، بنابراین عدد ۱۸۹۱ صحیح نمی‌باشد در نتیجه به جای آن بدون داشتن منابعی عدد ۱۸۸۱ قرار دادم.

۴- در سال ۱۸۴۹ و بعد از فروکش کردن انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ در اروپا، مارکس در نشریه‌ای که خود سردبیر آن بوده است، سلسله مقالات آموزش اقتصادی به زبان ساده را با مهارتی بی‌نظیر انتشار می‌دهد، که اساس این کتاب، و بسیار آموزنده است. مطالعه دقیق آن را به کلیه علاقه‌مندان توصیه می‌کنم.

۵- کتاب با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است.

## پیش‌گفتار

این جزوه که بیش از یک قرن پیش (۱۸۴۹) نوشته شده حاوی یک سلسله کنفرانس برای کارگراهاست. در این کنفرانس‌ها مارکس با زبانی عامه فهم بعضی از مقولات اساسی درباره‌ی تعیین دستمزد، ماهیت سرمایه، ارزش و قیمت کالاها و همچنین رابطه‌ی بین سرمایه و کار مزدوری را در جامعه جدید بورژوازی توضیح داده است. همان‌طور که انگلس خاطر نشان می‌سازد، تزهایی که مارکس در این جزوه ابراز کرده است بعداً در طی "تکامل فکری مولف"، به ویژه در عالی‌ترین اثر او (یعنی کاپیتال) که حاوی تحلیل از سیستم سرمایه‌داری تولید است، رشد یافته و دقیق شده‌اند.

این نوشته به هر حال در برابر زمان مقاومت کرده و هنوز هم به مثابه‌ی نمونه‌ای از بیان ساده به شمار می‌رود که در آن روشنی و سادگی کلام با دقت تحلیل علمی آمیخته است. بنابراین اگر از خودمان پرسیم علت این که هنوز بعد از بیش از صد سال جزوه‌ای مانند کار دستمزدی و سرمایه که برای اولین بار در ستون‌های "نویه‌راینیش‌زایتونگ" (مجله‌ای که مارکس مدیر آن بود) درج شده، طراوت اولیه و تحرک فکری خود را در عصری مانند ما حفظ کرده چیست؟ تنها جوابی که می‌توان داد این است که مارکس در این جزوه با ژرف بینی تمامی که در قدرت او بود، آن اساسی را مورد تحلیل قرار داده که بر مبنای آن مهم‌ترین تضاد تاریخی جامعه بورژوازی یعنی مبارزه پرولتاریای جدید علیه بردگی سرمایه، تولد یافته و رشد نموده است. تحلیل ریشه‌های اقتصادی این تضاد که مارکس در این جزوه انجام داده امروز هم چنان به ارزش خود باقی است؛ زیرا این تحلیل ماهیت ویژه‌ی رابطه‌ی سرمایه و کار را نشان می‌دهد، رابطه‌ای که مشخص کننده‌ی زندگی جهان بورژوازی معاصر است. ولی امروزه مسئله‌ی دیگری را نیز باید خاطر نشان ساخت و آن این که تحلیل تئوریک روابط تولیدی جامعه بورژوازی، در بوته‌ی آزمایش تمام

تاریخ مبارزات طبقاتی قرار گرفته و تأیید شده است. مبارزاتی که مبنای آن همان روابط اقتصادی است که مارکس در ابتدا در "کارِ دستمزدی و سرمایه" و سپس به طور کامل تر و عمیق تری در کتاب "سرمایه" آشکار ساخته است.

این تأیید تاریخ دارای اهمیت بسیار می‌باشد: چه تنها این تأیید تاریخ است که معیار ارزیابی تئوری‌هایی را که موضوع بررسی آن‌ها جامعه (و یا بهتر بگوییم جامعه معینی مانند جامعه ماست) ارائه می‌دهد. این را به خصوص بدان جهت می‌گوییم که امروزه برخی افراد مدعی یک پارچگی صوری تئوری، مستقل از هرگونه تأیید تاریخی در مورد صحت آن می‌باشند. ولی همان طوری که خواننده می‌تواند به آسانی با مطالعه‌ی سریع کتاب "کارِ دستمزدی و سرمایه" مشاهده کند، آن‌چه که قدرت تئوری مارکس را تشکیل می‌دهد این است که یک پارچگی استدلال علمی (اعتبار "صوری" آن) به طرز جدایی‌ناپذیری با واقع‌بینی فرضیات ارائه شده همراه است. به طوری که تحلیل روابط اقتصادی سیستم بورژوایی تولید که رابطه‌ی بین کارِ مزدوری و سرمایه مشخص کننده‌ی آن است، همیشه تحلیلی از روابط واقعی تولید، از عمیق‌ترین مناسبات و از جنبه‌های ویژه‌ی سرمایه‌داری مدرن است.

یک مقایسه با متدهایی که تئوری‌های اقتصادی رایج در بررسی رابطه‌ی بین کارِ مزدوری و سرمایه به کار می‌برند می‌تواند به آسانی این واقع‌بینی متد مارکسیستی را روشن ساخته و هم‌زمان با آن اساسی‌ترین دلیلِ صحت تئوری مارکس را توضیح دهد.

اقتصاد رسمی رابطه‌ی بین کارگر و سرمایه‌دار را چگونه مورد بررسی قرار می‌دهد؟ این اقتصاد رابطه فوق را همانند هر نوع دیگری از مبادله کالاهای مختلف صرفاً به مثابه‌ی مبادله‌ی مقداری کار (که کارگر انجام می‌دهد) و مبلغی پول (دستمزد) تلقی می‌نماید؛ و بدین ترتیب، رابطه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر نیز

به مثابه هر نوع رابطه‌ی مبادلاتی دیگر، در عرصه‌ی گردش کالاها تصور می‌شود: "کار" با دستمزد مبادله می‌شود، همان‌گونه که هر شیئی از محصولات تولید سرمایه در رابطه‌ی معینی با شیئی دیگر مبادله می‌گردد. سطحی بودن این شیوه برخورد در این است که این رابطه را به مثابه رابطه‌ی بین اشیاء معمولی‌ای که با هم مبادله می‌شوند، یعنی به صورت مبادله‌ی ساده کالاها، بدون بررسی ماهیت واقعی رابطه‌ی بین سرمایه و کار دستمزدی که مبنای سیستم سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد؛ در نظر می‌گیرد. کارگر در مقابل دستمزد به سرمایه‌دار چه می‌دهد؟ تئوری حاکم اغلب جواب می‌دهد: کارش را! و اگر سوال کنید: سودی که سرمایه‌دار با به کار گرفتن کارگر (برای مدت زمان معینی) در کارخانه به دست می‌آورد، چیست؟ مسلماً "به همان صورت سابق جواب خواهد داد: "سود، تفاوت بین درآمد کل و هزینه‌ی کل است." در متن‌های متداول علم اقتصاد آنچه که درباره‌ی سود سرمایه‌دار گفته می‌شود، در تحلیل آخر در این خلاصه می‌گردد که: سود یک تفاوت ساده است! ولی این که این سود از کجا به وجود می‌آید؟ چگونه تشکیل می‌شود و سرچشمه‌ی واقعی آن کدام است، معلوم نمی‌باشد. بی‌فایده است که برای سوال‌های مزاحم در کتاب‌های رایج تئوری اقتصادی در پی جوابی باشیم.

مارکس اولین تئوریسین اقتصاد مدرن بود که با نیروی فوق‌العاده‌ی تحلیل انتقادی خود شالوده‌ی واقعی ساختمان سیستم اقتصاد بورژوایی را کشف نمود؛ و آشکار ساخت که: این شالوده متشکل از روابط ویژه‌ای است که در امر تولید (و نه تنها در عرصه‌ی مبادله) مابین طبقه مالکین وسایل تولید و طبقه پرولترها برقرار می‌شود. پرولتاریایی که برای زندگی کردن باید تنها کالایی را که در تملک دارد، یعنی: نیروی کارش (توانایی انجام کار) را به فروش برساند. هدف مارکس این بود که "اسرار" تولید سرمایه‌داری را برملا سازد و آنچه را که در نهاد مبادله‌ی ظاهری کار و دستمزد قرار داشته و سرچشمه‌ی واقعی سود سرمایه‌داری را تشکیل

می‌دهد. (یعنی: انباشت روزافزون سود) و بنابراین دلیل ذاتی رشد سرمایه و قانون‌مندی حرکت و تسلط آن بر سرتاسر زندگی جامعه‌ی بورژوازی را آشکار کند.

مارکس در کتاب "انتقاد از اقتصاد سیاسی" (که در ضمن انتقادی است به سیستم بورژوازی) از پیش‌رفته‌ترین نقطه‌ای که اندیشه اقتصادی زمان بدان رسیده بود، یعنی از اقتصاد کلاسیک که بزرگ‌ترین نمایندگانش را در انگلستان یافته بود از آدام اسمیت و د.ریکاردو حرکت کرد و رابطه مارکس با این اقتصاددان‌ها کاملاً "آموزنده است. اینان که نمایندگان بورژوازی در حال اوج بودند، به تنظیم آن‌چنان تئوری‌های اقتصادی‌ای دست زدند که به قول مارکس به نفوذ در "ساختمان درونی روابط تولیدی سرمایه‌داری" متمایل می‌گشت. مارکس "تهور علمی" شان را ارج نهاد و در ضمن محدودیت و کمبودهای نسبی آن‌ها را به ویژه در مورد تحلیل تضادهای درونی سیستم اقتصادی بورژوازی برجسته ساخت. این محدودیت‌ها و کمبودها علاوه بر علل ایدئولوژیک ناشی از شرایط تاریخی نیز بودند. ولی بین ساختمان تئوریک آن‌ها (یعنی: تحلیل ارزش، دستمزد، سود، سرمایه و بهره) و طرح‌های تکنیکی - صوری، که بخش عظیم آن تبدیل به تئوری اقتصادی حاکم شده، تفاوت بسیاری وجود دارد. تفاوت اقتصاد کلاسیک نسبت به سیر بعدی تحول اندیشه‌ی اقتصادی (آن‌چه مارکس "اقتصاد عامیانه" نام نهاد) به طور عمده در این است که اقتصاد کلاسیک با نفوذ به درون مکانیسم جامعه‌ی زمان خود و با انطباق دادن فرضیه‌های تئوریک با جریانات واقعی، کوشش نمود تا روابط اقتصادی بین طبقات جامعه‌ی بورژوازی و در نتیجه مناسبات بین بخش‌های بزرگ درآمد (دستمزد، سود و بهره) را بررسی نماید. مارکس صداقت روشن‌فکرانه ریکاردو را به خاطر این که در یکی از چاپ‌های متعاقب کتابش "اصول اقتصاد سیاسی" قبول کرد که ماشین موجد بیکاری است و رواج آن در

مقیاس وسیع تر می تواند "وضعیت کارگر را خراب تر کند" بسیار ستود. به جای این تحلیل پرتهور و موشکافانه (که مطالعه آن "لذت تئوریک" در مارکس به وجود می آورد) در آثار اقتصاددان هایی که پس از مکتب کلاسیک انگلستان ظهور کردند، سیستم های تئوریک اقتصادی دیگری طرح شدند که معمولاً به تعمیم جوانب ظاهری و خارجی پدیده های اقتصادی، بدون این که حرکت عمیق تر آن را در گستره ی روابط سرمایه داری تولید درک کنند، اکتفا می نمود. تئوری ارزش کار اساس اقتصاد کلاسیک را تشکیل می داد. طبق این تئوری ارزش کالاها در تحلیل آخر به وسیله مقدار کاری که در آن موجود است، تعیین می شد. اقتصاددان های بعدی این تئوری را به دور انداخته و به جای آن تئوری ذهنی گرایانه ی سودمندی نهایی را قرار دادند. مطابق این تئوری، ارزش به ارزیابی های فردی و به رضایتی که آخرین واحدهای مصرف شده ی یک کالای مفروض در فرد به وجود می آورد، بستگی پیدا می کند.

به این ترتیب تحقیقی که نکته ی گرهی تحلیل مارکس را در زمینه رشد و انتقاد از دستاوردهای علمی تشکیل می داد، رها شد. این تحقیق درباره ی سرچشمه ی مازاد و یا آن ارزش اضافی ای بود که اقتصاددان های کلاسیک بدون آن که موفق به شناختن کامل آن بشوند، به آن پرداخته بودند. این اقتصاددان ها در واقع طی تحلیل های خود درباره ی ارزش دریافته بودند که اگر هزینه ی تولید یک کالا از ارزش کلی آن کم شود، "اضافه ای" باقی می ماند. یعنی قسمتی از ارزش که نسبت به ارزش موجود در لحظه ی شروع تولید کالای مفروض، اضافه می شود. این "اضافه" که اقتصاددان های کلاسیک هم آن را "ارزش اضافی" می نامیدند، از کجا آمده است؟ مسئله دارای اهمیت بسیار بود. ولی در شرایط صنعتی آن زمان (اوایل ۱۸۰۰) که معمولاً فکر می شد صاحب کارخانه در عوض کار کارگر به او مزدی می دهد، امکان این که ماهیت واقعی مبادله بین سرمایه دار و کارگر را به درستی



نشان داد، وجود نداشت. مشکل توضیح دادن چگونگی تشکیل این "مازاد" از لحاظ تئوریک مربوط به این مسئله بود که این بار تئوری ارزش اضافی در مورد کالای ویژه‌ای به کار می‌رفت که به وسیله کارگر فروخته می‌شد: نیروی کار.

این معما که اقتصاددان‌های کلاسیک در مقابلش قرار داشتند، اساس تحقیقات مارکس را تشکیل می‌داد و پاسخ‌هایی که او به آن داد نقطه‌ی مهمی را در توسعه‌ی تئوری اقتصاد مارکسیستی به وجود آوردند. این تئوری آن‌چنان "سروصدایی" به وجود آورد که تئوری‌های اقتصادی رسمی، در تحولات بعدی خود از آن زمان تا امروز، از هر نوع کوششی به منظور محو کردن آن ابا نکرده‌اند.

این قسمت از تحلیل مارکس را می‌توان این‌گونه خلاصه نمود: نیروی کار کالایی است از نوع خاصی که برخلاف هر کالای دیگری دارای قابلیت ویژه‌ای است و آن این که هرگاه این نیروی کار به وسیله سرمایه‌دار در جریان تولید به کار بی‌افتد ارزش جدیدی به وجود می‌آورد. از سوی دیگر همانند کالاهای دیگر مخارج تولید آن به وسیله مقدار کاری که از لحاظ اجتماعی برای تولید آن لازم است، تعیین می‌گردد. حال باید دید این مخارج کدام‌اند؟ این مخارج، مخارج تولید این کالای زنده، یعنی هزینه‌هایی که برای تولید و حفظ کارایی نیروی کار و یا توانایی انجام کار به وسیله‌ی کارگر لازم است را تشکیل می‌دهد. این بدان معناست که مخارج تولید در درجه‌ی اول وسایل معیشتی لازمی هستند که حیات کارگر را به مثابه نوع و به مثابه طبقه اجتماعی حفظ می‌کنند. اگر به این وسایل معیشتی مخارجی را که برای تربیت حرفه‌ای کارگر صرف شده اضافه کنیم (کارآموزی، درجه‌ای از آموزش و غیره) آن‌گاه ارزش نیروی کار عبارت می‌شود از جمع کل هزینه‌های تولیدی برای نگهداری و تولید مجدد کارگر به مثابه موجود زنده و هم‌چنین به مثابه "درجه" کاردانی و یا مهارت کار. بنابراین نیروی کار به مثابه کالاهای دیگری دارای ارزشی است که به وسیله مقدار کار

اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. مثلاً "نیروی کار یک کارگر ماهر، ارزشی بالاتر از نیروی کار یک کارگر معمولی دارد؛ زیرا تولید آن نسبت به تولید نیروی کار ساده هزینه‌ی بیشتری از لحاظ زمان کار داشته است.

حال چنانچه مجموعه‌ی مخارج تولیدی کالایی به نام نیروی کار به شرح فوق باشد، خاصیت ویژه‌ی این کالا عبارت است از این که مصرف آن در جریان تولید سرچشمه‌ی ارزشی جدید می‌شود، که بالاتر از ارزشی است که خود داراست. (و همان‌طور که گفتیم به وسیله زمان کاری که برای تولید آن لازم است، تعیین می‌شود.) مثلاً "اگر کارگر ۸ ساعت کار کند و ۴ ساعت برای ایجاد ارزشی برابر با مخارج تولید نیروی کار او کافی باشد، ۴ ساعت دیگر معرف "ارزش اضافی" است؛ یعنی ارزشی که طبق تئوری مارکس در جریان تولید به وسیله نیروی کار به وجود آمده است. پس ماهیت واقعی مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر چیست؟ اگر فرض ساده مارکس را قبول کنیم که دستمزد برابر ارزش نیروی کار باشد؛ باید گفت چیزی که سرمایه‌دار به کارگر می‌پردازد، در ازاء کار نیست، بلکه برای نیروی کار است که او می‌تواند برای مدت زمانی (برحسب قرارداد: ۸ ساعت، یک هفته و غیره) از آن استفاده کند. از این نقطه نظر تبادل فوق‌الذکر تبادلی بین کالاهای هم‌ارزش (برابر) است. در واقع بنا به فرض قبول کردیم جمع پولی که سرمایه‌دار به کارگر داده (مزد) با ارزش نیروی کاری که کارگر برای مدت زمان معین واگذار کرده برابر باشد. ولی سرمایه‌دار مالک کارخانه و به عنوان مالک، صاحب کار انجام شده به وسیله کارگر است و بنابراین تمام ارزش نوینی که به وسیله کارگر به وجود آمده به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد و همان‌طور که دیدیم تنها قسمتی از آن مزد کارگر و یا ارزش نیروی کار او را تشکیل می‌دهد و قسمت دیگر را سرمایه‌دار به تصاحب خویش در می‌آورد. بنابراین از این نقطه نظر، تبادل بین کارگر و سرمایه‌دار تبادل بین کالاهای هم‌ارز نیست. کارگر، در مثالی که

آوردیم ارزشی را دریافت می‌کند که مطابق ۴ ساعت کار است و در مقابل ارزشی را می‌دهد که با ۸ ساعت کار مطابقت دارد. این است ماهیت واقعی تبادل "آزاد" بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیری که مارکس از طریق تحلیل و برملا ساختن رابطه‌ی استثمار‌ای که مبنای آن سیستم سرمایه‌داری تولید است، کوشش به کشف آن نمود. ایجاد "ارزش اضافی" ایجاد سود است (چون ارزش اضافی به وسیله سرمایه‌دار تصاحب می‌شود). سرمایه، سود انباشته شده است و توسعه‌ی سرمایه‌داری کاملاً براساس استثمار کار مزدوری قرار دارد. بنابراین سرمایه نوعی از روابط اجتماعی را بیان می‌کند که در زمان تاریخی معینی رشد می‌یابد، یعنی آن زمانی که نیروی کار در بازار به مثابه کالا عرضه می‌شود و می‌توان آن را همانند هر کالای دیگری خرید و فروش کرد.

تحرك درونی سیستم بورژوازی تولید برای مینا گسترش می‌یابد: انباشت سرمایه موجب افزایش نیروی کار می‌شود و بازدهی کار به علت رواج ماشین‌های نو و تکامل یافته‌تر، هر روز در مقیاسی وسیع‌تر رشد می‌یابد. این امر موجب تشکیل ارتشی از بیکاران می‌شود: و رقابت بین خود کارگران قیمت نیروی کار (یعنی مزد) را به تنزل گرایش می‌دهد. و سرمایه به همان اندازه‌ای که تولید سرمایه‌داری گسترش می‌یابد، تسلط خود را توسعه می‌بخشد.

این‌ها به طور خلاصه چهارچوبی است که مارکس با قدرت تحلیل خود در کتاب "کار دستمزدی و سرمایه" به ویژه با در نظر داشتن جامعه زمان خویش ترسیم می‌کند. گرچه طبیعتاً سرمایه‌داری دارای جوانب جدید بوده و در طی تکامل خود دچار تغییرات مختلفی گشته، با همه‌ی این احوال رشد بعدی جامعه سرمایه‌داری نیز اساس تحلیل اقتصادی-سیاسی مارکس را تأیید کرده است. تحلیل او از سرمایه‌داری و از قوانین رشد آن امروزه به مثابه بنایی از اندیشه‌ای است که

تاریخ (حتا آنچه که امروزه در برابر دیدگان ما در حال جریان است) زنده بودن آن را در مقیاسی وسیع مورد تأیید قرار داده است.

**و. ویتلو**

## مقدمه‌ی انگلس

نوشته‌های ذیل از تاریخ ۴ آوریل ۱۸۴۹ به صورت چند مقاله مسلسل در "نویه‌راینیش زایتونگک" انتشار یافت. مبنای این نوشته را کنفرانس‌های مارکس در اتحادیه کارگران آلمانی در بروکسل در سال ۱۸۴۷ تشکیل می‌دهد. انتشار این سلسله مقالات پس از مدتی قطع شد و "ادامه دارد"ی که در پایان مقاله‌ی مندرج در شماره ۲۶۹ آمده بود، به علت پیش‌آمد وقایع مهمی ادامه نیافت: لشکرکشی روس‌ها به مجارستان، قیام "درسداد" (Dresdad)، "ایزرلون" (Iserlon)، "البرفلد" (Elberfeld)، "پالاتینا" (Palatinat) و "بادن" (Baden) وقایعی بودند که به قطع انتشار نشریه منجر گشتند (۱۹ مه ۱۸۴۹)، بعداً نیز دست نویس دنبال مقاله در میان نوشته‌هایی که مارکس به جای گذاشته بود، پیدا نشد.

کار دستمزدی و سرمایه چندین بار به صورت جزوه انتشار یافته که: آخرین بار در سال ۱۸۴۸ توسط شرکت تعاونی چاپخانه‌ی سوئیس در هونتینگن زوریخ انجام شده است. در کلیه چاپ‌های فوق در نوشته اصلی تغییری داده نشده است. ولی از آنجایی که تجدید چاپ فعلی باید به صورت جزوه‌ی تبلیغاتی پخش شود و تیراژ آن کم‌تر از ۱۰۰۰۰ نسخه نخواهد بود، برای من این سوال پیش آمد که در شرایط فعلی آیا مارکس تجدید چاپ اصلی را به صورت دست نخورده اجازه می‌داد یا نه؟

در فاصله بین سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ مارکس هنوز نوشته‌های خود را در مورد انتقاد از اقتصاد سیاسی به پایان نرسانده بود و این امر تنها در پایان دهه‌ی ۶۰-۱۸۵۰ امکان یافت. نوشته‌های او که تحت عنوان "برای انتقاد از اقتصاد سیاسی" در سال ۱۸۵۹ قبل از جزوه‌ی اول انتشار یافته‌اند در بعضی از نکات با آنچه که بعد از سال

---

<sup>۱</sup> - Neue Rheinische Zeitung نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به

سردبیری کارل مارکس در شهر کلن انتشار می‌یافت. زیر نویس از انگلس.

۱۸۵۹ به رشته‌ی تحریر درآمده فرق دارند. این نوشته‌ها شامل اصلاحات و عباراتی هستند که اگر با نوشته‌های بعدی مقایسه شوند نامناسب و حتا نادرست می‌باشند. بدیهی است که در چاپ‌های معمولی که به عامه‌ی خوانندگان اختصاص دارند، نظرات اولیه مولف که بخشی از تکامل فکری او را تشکیل می‌دهند درج خواهند گشت و بدون شک مولف و خوانندگان حق دارند که خواهان چاپ این نوشته‌های قدیمی بدون هیچ تغییری باشند. و من در چنین حالتی هرگز به خود اجازه نمی‌دادم که یک کلمه را نیز تغییر دهم.

حال که چاپ جدید تقریباً "منحصراً" به امر تبلیغ در میان کارگران اختصاص دارد بنابراین مسئله دگرگون می‌شود. در چنین شرایطی مارکس بدون شک چاپ قدیمی مورخ سال ۱۸۴۹ را با دید جدید خود تلفیق می‌کرد. و من مطمئنم که با ایجاد اندکی اصلاحات و اضافات که جهت تامین منظور فوق در مورد کلیه نکات اساسی ضروری هستند، طبق خواسته او رفتار می‌کنم. بنابراین بی‌درنگ به اطلاع خوانندگان می‌رسانم که این جزوه آن جزوه‌ی مارکس که در سال ۱۸۴۹ به تحریر درآمده نیست. بلکه جزوه‌ای است که مارکس احتمالاً<sup>۱</sup> در سال ۱۸۸۱ می‌نوشت. از طرف دیگر متن اصلی به طور وسیع پخش شده است و تا تجدید چاپ بعدی کلیات آثار که بدون تغییرات و اضافات خواهد بود، همین نسخه‌های موجود کافی به نظر می‌رسند.

اصلاحات من همگی حول یک محور دور می‌زند. طبق نوشته اصلی، کارگر کار خود را در ازاء یک دستمزد به سرمایه‌دار می‌فروشد؛ در حالی که در نوشته فعلی او نیروی کار خود را به فروش می‌رساند. در مورد این اصلاح باید توضیحی بدهم. توضیحی برای کارگران به خاطر این که آن‌ها ملاحظه کنند که

---

<sup>۱</sup> - در متن این کتاب اینترنتی (صفحه ۱۴) عدد ۱۹۸۱ نوشته شده بود که من به جای ۹ عدد ۸

یک دقت بیش از اندازه به روی کلمات در میان نیست. برعکس این اصلاح یکی از مهم‌ترین مسائل اقتصاد سیاسی است. و توضیحی است برای بورژواها به خاطر این که به برتری بزرگ کارگران بی‌فرهنگ (آن‌هایی که مشکل‌ترین مسائل اقتصادی را می‌توان برای‌شان قابل درک ساخت) نسبت به "با فرهنگ‌هایی" که این مسائل برای‌شان در تمام مدت زندگی حل ناشدنی است، بار آورد.

اقتصاد سیاسی کلاسیک<sup>۱</sup> از پراتیک صنعت، تصویر رایج کارخانه‌دار، یعنی کسی که کار را از کارگزارش می‌خرد و در ازاء آن پولی به آن‌ها پرداخت می‌کند، ارائه می‌نماید. این شیوه‌ی نمایاندن برای مصارف تجاری، حسابداری و محاسبه‌ی قیمت‌های کارخانه‌دار، بیش از اندازه کافی است. ولی انتقال ساده‌لوحانه آن در اقتصاد سیاسی موجب به‌وجود آمدن اشتباهات و سردرگمی‌های عجیب و غریب گشت.

علم اقتصاد با این واقعیت روبروست که قیمت کالاها و در نتیجه قیمت کالایی که "کار" نام دارد، دائماً در تغییر است. این قیمت‌ها در شرایط بسیار گوناگونی بالا و پایین رفته و اغلب هیچ رابطه‌ای با تولید کالا ندارند. به طوری که معمولاً به نظر می‌آید که قیمت‌ها به طور تصادفی تعیین می‌گردند. ولی به محض این که اقتصاد به صورت یک علم<sup>۲</sup> درآمد، یکی از اولین وظایف خود را پیدا کردن آن قانونی قرار داد، که در پشت این تصادفاتِ ظاهری، تعیین کننده‌ی قیمت

---

<sup>۱</sup> - مارکس در جلد اول کاپیتال می‌نویسد که: ... منظور من از اقتصاد سیاسی کلاسیک تمام مطالعات اقتصادی از "وِبتی" به بعد است که روابط درونی مناسبات بورژوایی تولید را مورد بررسی قرار دادند. "بزرگ‌ترین نمایندگان اقتصاد سیاسی در انگلستان "آدام اسمیت" و "د.ریکاردو" بودند.

<sup>۲</sup> - "علی‌رغم این که برخی از مغزهای نابغه‌ی قرن ۱۷ متوجه برخی مقولات اقتصاد سیاسی شده بودند ولی طبق تعریفی که فیزیوکرات‌ها از آدام اسمیت به بعد از اقتصاد سیاسی کردند آن را باید عموماً "زائده قرن هجدهم دانست." ف.انگلس - کتاب آنتی‌دورینگ.

کالاهاست؛ قانونی که در واقع تعیین کننده‌ی خود این تصادفات می‌باشد. در میان قیمت‌های کالاها که دائماً در نوسانند و گاه به بالا و گاه به پایین در حرکت‌اند، اقتصاد سیاسی کوشش نمود تا نقطه‌ی مرکزی ثابتی که نوسانات و حرکات در حول آن انجام می‌گردد را پیدا کند. در یک کلام، اقتصاد سیاسی از قیمت کالاها حرکت کرد تا قانون تنظیم کننده آنها، ارزش کالاها؛ قانونی که در قالب نوسان قیمت‌ها توضیح داده شده و در نهایت تماماً بدان هدایت می‌شوند را جستجو نماید. بدین ترتیب اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا به وسیله‌ی مقدار کاری که در آن است، یعنی به وسیله‌ی مقدار کاری که برای تولیدش مورد احتیاج است، تعیین می‌گردد. اقتصاد سیاسی بدین توضیح اکتفا کرد و ما هم در همین نقطه توقف می‌کنیم. تنها به منظور احتراز از سوء تفاهم، خاطر نشان می‌سازم که امروزه این توضیح به هیچ‌وجه کافی نیست. مارکس اولین شخصی بود که خاصیت کار را به عنوان ایجاد کننده‌ی ارزش، عمیقاً مورد تحقیق و بررسی قرار داد. و دریافت هر کاری که ظاهراً و یا حتا واقعاً برای تولید یک کالا ضروری است، در هر شرایطی به کالای مزبور مقداری ارزش برابر با کار مصرف شده نمی‌افزاید. بنابراین امروزه هنگامی که ما برای کوتاهی بیان هم‌زمان با اقتصاددان‌هایی مانند ریکاردو می‌گوییم که ارزش هر کالا به وسیله کار لازم برای تولیدش تعیین می‌شود. در عین حال همیشه انتقادات مارکس را در این مورد در نظر داشته‌ایم؛ این توضیح فعلاً کافی به نظر می‌رسد. برای توضیحات بیشتر می‌توان به نوشته‌ی مارکس به نام "انتقاد از اقتصاد سیاسی" مورخ سال ۱۸۵۹ و به جلد اول کاپیتال مراجعه کرد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - توضیحی عامه فهم از این مسئله به وسیله‌ی مارکس در نوشته‌اش به نام "مزد، بها، سود" انجام گرفت که برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ انتشار یافته است.



ولی به محض این که اقتصاددان‌ها به استعمال شیوهی تعیین ارزش به وسیله کار در مورد کالای "کار" پرداختند، از یک تناقض به تناقض دیگر افتادند. ارزش "کار" چگونه تعیین می‌شود؟ به وسیلهی کار لازمی که در آن وجود دارد؛ ولی کار کارگر در مدت یک روز، یک هفته، یک ماه و یا یک سال حاوی چقدر کار است؟ کار یک روز، یک هفته، یک ماه و یا یک سال؟ اگر کار واحد اندازه‌گیری همه‌ی ارزش‌هاست، پس "ارزش کار" را تنها می‌توانیم با کار بیان کنیم؛ ولی هنگامی که فقط می‌دانیم که ارزش یک ساعت کار برابر با یک ساعت کار است. باید گفت که مطلقاً چیزی از ارزش نمی‌دانیم. به این ترتیب حتی یک مو به هدف خود نزدیک نشده‌ایم و دچار دور و تسلسل می‌گردیم.

این جا بود که اقتصاد کلاسیک به جستجوی راه خروجی دیگری پرداخت و اظهار داشت که ارزش یک کالا برابر با مخارج تولید آن است. ولی هزینه‌های تولید کار (به منزله‌ی یک کالا) کدام‌اند؟ برای جواب به این سوال، اقتصاددان‌ها کمی در اصول منطق دست می‌برند: آن‌ها اکنون به جای این که به جستجوی مخارج تولید کار که متأسفانه تعیین آن ممکن نیست، بپردازند؛ به جستجوی هزینه‌های تولید کارگر دست می‌زنند که تعیین آن ممکن است. این هزینه‌ها برحسب زمان و شرایط تغییر می‌کند؛ ولی در یک گروه‌بندی اجتماعی، در یک محل معین، در یک رشته‌ی معین و در محدوده‌ای نسبتاً تنگ قابل تعیین هستند. ما امروز تحت تسلط تولید سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم و در این شرایط طبقه‌ی عظیمی از مردم که در حال افزایش دائمی هستند، تنها به شرط کار در مقابل دستمزد، کاری که برای صاحبان وسایل تولید (یعنی ابزار، ماشین‌ها، مواد اولیه و وسایل معیشتی) انجام می‌دهند؛ می‌توانند زندگی کنند. برپایه این شیوه‌ی تولید هزینه‌های تولید کارگر از مقدار وسایل معیشتی - یا قیمت آن به پول - که به طور متوسط برای کسب توانایی کار در کارگر و برای حفظ آن و تعویض وی با

کارگر دیگری (هنگامی که به علت پیری یا مرگ ازین می‌رود) لازم است، ترکیب می‌شود: یعنی برای تضمین تجدید تولید کارگر به میزان لازم و توسط کارگر. فرض کنیم که قیمت این وسایل معیشت به پول برابر ۳ مارک در روز باشد. بنابراین کارگر ما از سرمایه‌دار که او را به کار گرفته دستمزدی برابر ۳ مارک در روز می‌گیرد. و فرضاً سرمایه‌دار برای این دستمزد، روزانه از او دوازده ساعت کار می‌کشد. سرمایه‌دار کم و بیش حساب‌های زیر را می‌کند:

فرض می‌کنیم که کارگر ما یک مکانیک باشد که باید قطعه‌ی ماشینی را بسازد؛ و فرض کنیم این قطعه را یک روزه می‌سازد. آهن و مواد اولیه یعنی برنج به شکل مورد احتیاجی که از پیش آماده شده‌اند، ۲۰ مارک قیمت دارد. مصرف زغال ماشین بخار و فرسودگی خود ماشین، ماشین تراش و سایر وسایلی که کارگر با آن کار می‌کند، برای یک روز کار یک کارگر معرف ارزشی برابر یک مارک است. دستمزد روزانه طبق فرض ما ۳ مارک است. بنابراین کل مخارج قطعه‌ی ماشین ۲۴ مارک می‌شود. ولی سرمایه‌دار حساب می‌کند که به طور متوسط از مشتری‌های خود قیمتی برابر ۲۷ مارک، یعنی ۳ مارک بیشتر از مخارجی که او از پیش پرداخت کرده، به دست می‌آورد.

این ۳ مارکی که سرمایه‌دار به جیب می‌زند از کجا می‌آید؟ طبق آنچه که اقتصاد کلاسیک می‌گوید: کالاها برحسب ارزش‌شان فروخته می‌شوند؛ یعنی به قیمتی مطابق با مقدار کار لازمی که در آن موجود است. بنابراین قیمت متوسط قطعه‌ی ماشین ۲۷ مارک با ارزش آن، یعنی با مقدار کاری را که در بر می‌گیرد، باید برابر باشد. ولی از این ۲۷ مارک ۲۱ مارک ارزش‌هایی بودند که قبل از این که مکانیک مورد بحث شروع به کار کند وجود داشتند. ۲۰ مارک مرکب از مواد اولیه و یک مارک زغال سوخته شده به هنگام کار و فرسایش ماشین‌ها و وسایلی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند که در نتیجه از قابلیت تولیدی آن‌ها به میزان ارزشی

برابر با مبلغ فوق کاسته شده است. حال ۶ مارک باقی می ماند که به ارزش مواد اولیه اضافه شده است. این ۶ مارک همان طوری که اقتصاددان ها نیز قبول دارند تنها می تواند از کاری که کارگر به مواد اولیه اضافه کرده ناشی شده باشد. بنابراین کار ۱۲ ساعته ی او یک ارزش ۶ مارکی به وجود آورده است. پس، ارزش کار یک روزه ی ۱۲ ساعته دو برابر ۳ مارک است. و به این ترتیب بالاخره کشف کرده ایم که "ارزش کار" چیست. ولی مکانیک ما با تعجب خواهد گفت: "صبر کنید ببینم! ۶ مارک؟ من که سه مارک بیشتر دریافت نکرده ام! سرمایه دار به تمام مقدمات قسم می خورد که کار ۱۲ ساعته ی من ۳ مارک ارزش دارد و اگر من تقاضای ۶ مارک بکنم، او مرا به مسخره می گیرد. جریان این قضیه از چه قرار است؟"

اگر در ابتدا با مسئله ارزش کار به یک دور تسلسل رسیده بودیم، اکنون واقعا" به تناقض لاینحلی دچار گشته ایم. در جستجوی ارزش کار بودیم و حال بیش از آنچه که احتیاج داریم، پیدا کرده ایم. برای کارگر ارزش کار ۱۲ ساعته ۳ مارک است و برای سرمایه دار ۶ مارک؛ که از آن، ۳ مارک را به عنوان مزد به کارگر پرداخته و ۳ مارک دیگر را به جیب خود می ریزد. پس کار نه یک بلکه دو ارزش دارد که علاوه بر این بسیار هم متفاوت اند!

حال به محض این که ارزش هایی را که به پول بیان کرده ایم، برحسب زمان حساب کنیم! تناقض فوق باز هم بی معنی تر خواهد شد. در ۱۲ ساعت کار ارزش جدیدی برابر با ۶ مارک به وجود می آید. بنابراین در ۶ ساعت کار ۳ مارک و این آن مبلغی است که کارگر در ازاء کار ۱۲ ساعته ی خود دریافت می کند. پس کارگر برای ۱۲ ساعت کار ارزش متقابلی برابر با محصول ۶ ساعت کار را دریافت می دارد. بنابراین یا کاری دارای دو ارزش است که یکی از آن ها دو برابر دیگری

است و یا این که ۱۲ مساوی با ۶ است! در هر دو حالت ما در مقابل امری کاملاً غیرمنطقی قرار داریم.

می‌توانیم به عقب برگردیم و هر طوری که می‌خواهیم به چرخیم. ولی تا زمانی که از خرید و فروش کار و ارزش کار صحبت می‌کنیم هرگز از این تناقض‌رهای نخواهیم داشت. و این درست همان چیزی است که برای اقتصاددان‌ها رخ داده است. ورشکستگی آخرین محصول اقتصاد کلاسیک، یعنی مکتب ریکاردو، عمدتاً بدین خاطر بود که نتوانست این تناقض را حل کند. اقتصاد کلاسیک خود را به بن‌بست انداخت و کسی که راه خروج را یافت کارل مارکس بود.

آنچه که اقتصاددان‌ها به عنوان مخارج تولید "کار" پیدا کرده بودند، در واقع نه مخارج تولید کار، بلکه مخارج حیات و بقای خود کارگر بود. و آنچه که او به سرمایه‌دار می‌فروخت کارش نبود. مارکس می‌گوید: "کار او به محض این که واقعا" آغاز می‌شود تعلق خود را به وی از دست داده است و بنابراین توسط او دیگر نمی‌تواند به فروش برسد."<sup>۱</sup> او حداکثر می‌تواند کار آینده‌ی خود را به فروش برساند. یعنی این که تعهد کند که کار معینی را در زمان معینی انجام خواهد داد. ولی به این ترتیب او کار خود را نمی‌فروشد (کاری که هنوز باید انجام دهد)، بلکه برای زمان معینی (دستمزد روزانه) یا برای ارائه‌ی کار معینی (دستمزد مقطعه‌ای) نیروی کار خود را در مقابل مزد معینی در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. او نیروی کار خود را واگذار می‌کند، یعنی می‌فروشد. ولی این نیروی کار با موجودیت او درهم آمیخته و جدایی‌ناپذیر است. و در نتیجه هزینه‌ی تولید این نیروی کار با هزینه‌های تولید کارگر مطابقت پیدا می‌کند؛ آنچه که اقتصاددان‌ها مخارج تولید کار می‌نامیدند، در واقع مخارج تولید کارگر و بنابراین نیروی کار می‌باشد. و به این ترتیب می‌توان از مخارج تولید نیروی کار به ارزش

---

<sup>۱</sup> - سرمایه جلد اول

نیروی کار فرا رسید! و مقدار کار اجتماعاً لازمی را که برای تولید یک نیروی کار با کیفیت معین ضروری است، تعیین نمود. کاری که مارکس در فصل مربوط به خرید و فروش نیروی کار انجام داده است. (سرمایه، جلد اول)

حال بعد از این که کارگر نیروی کار خود را به سرمایه‌دار فروخت، یعنی نیروی کار خود را در ازاء دستمزد قراردادی روزانه یا مقطعه‌ای در اختیار سرمایه‌دار گذاشت چه رخ می‌دهد؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه خود می‌برد. جایی که تمام وسایل لازم برای کار، از مواد اولیه گرفته تا وسایل کمکی (زغال، رنگ و غیره) و ابزار و ماشین‌ها از قبل وجود دارند. و در این جا کارگر مشغول زحمت کشیدن می‌شود. فرض کنیم که دستمزد روزانه‌ی او مانند حالت قبل برابر با ۳ مارک باشد، این که این دستمزد را به صورت روزمزدی یا مقطعه‌ای به دست می‌آورد، اهمیت چندانی ندارد. مجدداً فرض می‌کنیم که در این حالت نیز کارگر با کار ۱۲ ساعته‌ی خود ارزش جدیدی برابر با ۶ مارک به مواد اولیه‌ی مصرف شده بی‌افزاید. ارزش جدیدی که سرمایه‌دار با فروش قطعه تمام شده، به پول تبدیل می‌کند. از این مبلغ او ۳ مارک به کارگر می‌دهد و ۳ مارک دیگر را برای خود نگه می‌دارد. اگر کارگر در ۱۲ ساعت ارزشی برابر با ۶ مارک تولید می‌کند، پس ارزش تولید شده در ۶ ساعت برابر با ۳ مارک است. بنابراین وی بعد از ۶ ساعت معادل ۳ مارک که به عنوان دستمزد از سرمایه‌دار دریافت داشته، به او پس داده است؛ یعنی بعد از ۶ ساعت کار، هر دو بی‌حساب‌اند و هیچ‌یک از آن‌ها دیناری به دیگری مدیون نیست.

ولی حالا سرمایه‌دار خواهد گفت: "صبر کنید بینم! من کارگر را برای یک روز تمام اجاره کرده‌ام، یعنی برای ۱۲ ساعت. ۶ ساعت، نصف روز کار بیشتر نیست. یا الله کار کن تا ۶ ساعت دیگر هم بگذرد. تنها آن موقع بی‌حساب خواهیم شد!" و در واقع کارگر باید به قراردادی که "آزادانه" پذیرفته، عمل کند. با این

قرارداد، او تعهد می‌کند ۱۲ ساعت تمام در ازای محصولی از کار که تنها ۶ ساعت می‌ارزد، کار کند. با دستمزد مقاطعه‌ای نیز وضع به همین منوال است. فرض کنیم که کارگر ۱۲ قطعه کالا را در ۱۲ ساعت تولید می‌کند. هر یک از این قطعات از لحاظ مواد اولیه و فرسودگی ۲ مارک هزینه دارد و به  $\frac{2}{5}$  مارک به فروش می‌رسد. برای رعایت فرض قبلی این‌طور حساب می‌کنیم که سرمایه‌دار برای هر قطعه ۲۵ سانتیم (هر فرانک = ۱۰۰ سانتیم) به کارگر می‌پردازد که در مجموع برای ۱۲ قطعه ۳ مارک می‌شود. ۳ مارکی که کارگر برای به‌دست آوردن آن باید ۱۲ ساعت کار کند. در مقابل، سرمایه‌دار به ازاء ۱۲ قطعه ۳۰ مارک دریافت می‌کند که اگر ۲۴ مارک مواد اولیه و فرسودگی را از آن کم کنیم، ۶ مارک باقی می‌ماند که ۳ مارک از آن را به عنوان دستمزد به کارگر می‌پردازد و ۳ مارک دیگر را به جیب می‌زند؛ همانند مثال قبل در این حالت نیز کارگر ۶ ساعت برای خود کار می‌کند تا این که برابر با دستمزدش تولید کند (نیم ساعت از هر یک ساعت ۱۲ ساعت کار) و ۶ ساعت هم برای سرمایه‌دار.

اشکالی که برای بهترین اقتصاددان‌ها تا زمانی که از ارزش "کار" حرکت می‌کردند، غیرقابل رفع بود؛ برعکس به محض این که از ارزش نیروی کار حرکت می‌شود، از بین می‌رود. در جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی نیروی کار یک کالا است، کالایی مانند هر کالای دیگر؛ ولی با همه‌ی این‌ها کالایی است کاملاً "محسوس"، زیرا نیروی کار دارای این خاصیت ویژه است که نیروی تولید کننده‌ی ارزش و سرچشمه‌ی ارزش باشد. و اگر به طرز مناسبی به کار گرفته شود، سرچشمه‌ی ارزشی - حتا بیش از ارزشی که خود داراست - می‌گردد. نیروی کار انسان در شرایط فعلی تولید و در هر روز نه تنها ارزشی اضافه‌تر از آنچه که خود دارد و هزینه‌ی آن است، تولید می‌کند؛ بلکه با هر اکتشاف علمی و با هر تکمیل تکنیک این اضافه محصول روزانه نسبت به مخارج روزانه‌ی آن افزایش می‌یابد. یعنی

این که آن بخش از کار روزانه که کارگر معادل دستمزدش را تولید می‌کند، کم شده و نتیجتاً از طرفی آن بخش دیگری از روز که باید کارش را بدون مزد به سرمایه‌دار هدیه کند، طولانی‌تر می‌گردد.

این است شالوده‌ی اقتصادی سرتاسر جامعه‌ی کنونی ما؛ تنها طبقه کارگر است که ارزش‌ها را تولید می‌کند. زیرا ارزش چیزی جز بیان دیگری برای کار نیست، بیانی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری فعلی مقدار کار اجتماعاً لازمی را که در کالای معینی وجود دارد، نشان می‌دهد. ولی این ارزش‌ها که به وسیله‌ی کارگران تولید می‌شوند، به کارگران تعلق ندارد. این ارزش‌ها به مالک مواد اولیه، ماشین‌ها، وسایل و سرمایه‌ی پیش پرداخت شده، تعلق دارد. و به آن‌ها امکان می‌دهد تا نیروی کار طبقه کارگر را خریداری کنند. از مجموع محصولات آن‌ها ساخته‌اند تنها قسمتی به طبقه کارگر پس داده می‌شود. و همان‌طوری که دیدیم قسمت دیگر را طبقه سرمایه‌دار برای خود نگه می‌دارد و یا حداکثر باید هنوز با طبقه مالکین زمین تقسیم کند. این قسمت از محصولات دائماً به دنبال هر اختراع جدید و هر اکتشاف نوین بیشتر می‌شوند؛ در حالی که سهم طبقه کارگر (سهم سرانه) یا به آهستگی و به میزان ناچیز افزایش پیدا می‌کند و یا این که اصلاً افزایشی ندارد و حتا در بعضی از شرایط، کاهش نیز پیدا می‌کند.

ولی با ادامه‌ی سریع اختراعات و اکتشافات، بازدهی کار انسانی هر روز و به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش می‌یابد و این امر بالاخره سبب تصادمی می‌شود که در طی آن اقتصاد سرمایه‌داری امروزی باید از بین برود. از یک طرف ثروت‌های کلان و زیادی محصولات که خریداران قادر به جذب آن نیستند؛ و از طرف دیگر توده‌ی عظیم جامعه‌ی پرولتریزه شده که تبدیل به مزدبگیر شده و در نتیجه قادر به تصاحب این ازدیاد محصول نیست. تقسیم جامعه به یک طبقه کوچک بی‌اندازه ثروتمند و به طبقه‌ی مزدبگیران بی‌چیز سبب می‌شود که جامعه در میان زیادی

محصولات خود خفه شود، در حالی که اکثریت بزرگ اعضایش از نهایت فقر و تنگدستی به سختی در امان می‌باشند و تازه اغلب اوقات از این هم بدتر است. این وضع هر روز بیش از پیش غیرمنطقی و بیهوده‌تر می‌گردد.

این چنین وضعیتی باید از بین برود؛ و آن را **می‌توان** از بین برد. نظام جدید اجتماعی که در آن تفاوت‌های کنونی طبقاتی از میان رفته باشد، امکان پذیر است. در چنین جامعه‌ای شاید بعد از یک دوره گذار کوتاه و کمی دردناک که به هر حال از نقطه نظر اخلاقی بسیار مفید خواهد بود، در سایه بهره‌برداری با برنامه و گسترش بیشتر نیروهای عظیم تولیدی موجود، تمام اعضای جامعه به یک اجبار برابر به کار - شرایطی که وسایل برای زندگی و تمتع از حیات برای رشد کلیه‌ی استعدادهای روانی و جسمی به طور مساوی و روزافزونی در اختیار عموم قرار گیرند - جواب‌گو خواهد بود. این که کارگران برای به دست آوردن این نظام جدید اجتماعی همواره بیشتر مصمم‌ترند. جشن اول ماه مه فردا و یکشنبه سوم ماه مه در دو ساحل اقیانوس نمونه‌ای خواهد بود<sup>۱</sup>.

### فردریک انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

---

<sup>۱</sup> - تریدیون‌های انگلیسی جشن همبستگی بین‌المللی اول ماه مه را در یکشنبه‌ای که بلافاصله بعد از اول ماه مه بود برگزار می‌کردند، و در سال ۱۸۹۱ این یکشنبه برابر با سوم ماه مه بود.



## کار دستمزدی

از اکناف گوناگون به ما سرزنش شده است که چرا روشن نکرده‌ایم روابط اقتصادی که تشکیل دهنده‌ی پایه مادی مبارزات طبقاتی و ملی کنونی می‌باشند، کدام‌اند.<sup>۱</sup> در این باره تنها آن‌جایی که این روابط مستقیماً<sup>۲</sup> به تصادمات سیاسی منجر می‌شدند، برخوردی گذرا کردیم.

قبل از هر چیز مهم بود که مبارزه‌ی طبقاتی در جریان روزمره‌اش دنبال شود و به طور تجربی بر مبنای مدارک تاریخی موجودی که هر روزه غنی‌تر می‌شوند، نشان داده شود که خرد کردن طبقه کارگر، آن طبقه‌ای که انقلاب‌های فوریه و مارس را<sup>۲</sup> انجام داده بود، به طور هم‌زمان به معنی شکست مخالفین این طبقه نیز بوده است (این مخالفین عبارت بودند از جمهوری خواهان بورژوا در فرانسه و طبقات بورژوازی و دهقانی که در سرتاسر قاره‌ی اروپا علیه استبداد فئودالی در مبارزه بودند.) هم‌چنین می‌بایست ثابت می‌شد که پیروزی "جمهوری شرافتمند" در فرانسه به معنی شکست ملت‌هایی بود که با جنگ‌های استقلال طلبانه‌ی قهرمانانه‌ای به انقلاب فوریه پاسخ مثبت داده بودند. و بالاخره این که اروپا با شکست کارگران

---

<sup>۱</sup> - این یک مقوله‌ی اساسی در تئوری مارکسیستی است: روابط و تصادمات بین طبقات هر جامعه‌ی طبقاتی بر پایه مواضع اقتصادی هر یک از آن طبقات قرار دارد. مثلاً "روابط اقتصادی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار (صاحبان وسایل تولید) و طبقه‌ی پرولتاریا پایه و اساس مبارزات طبقاتی را در جامعه‌ی جدید بورژوازی تشکیل می‌دهند.

<sup>۲</sup> - انقلابات ۲۳-۲۴ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس همان سال در وین و ۱۸ مارس همان سال در برلن.

انقلابی مجدداً "دچار بردگی دو گانه‌ی کهن خود یعنی بردگی انگلیس - روس شد. روزهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی خنده‌دار نوامبر ۱۸۴۸ در برلن، و کوشش‌های نومیدانه‌ی لهستان، ایتالیا و مجارستان و گرسنگی دادن به ایرلند! این‌ها آن لحظات مهمی بودند که مبارزه‌ی طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر در آن خلاصه می‌شود. و ما بر مبنای این رویدادها نشان دادیم که هر قیام انقلابی حتا اگر هدف‌های آن هنوز از مبارزه‌ی طبقاتی بسیار دور به نظر برسند، تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز نشود محکوم به شکست خواهد بود. و نشان دادیم که هرگونه رفورم اجتماعی تا زمانی که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فتودالی مسلحانه در یک جنگ جهانی زورآزمایی نکرده باشند به صورت یک "خیال واهی" (utopie) باقی می‌ماند. در تبیین ما همانند واقعیت بلژیک و سوئیس در تابلوی عظیم تاریخ به مثابه لکه‌های کوچک رنگین حزن‌آور و در عین حال مضحک و کاریکاتوری نمایان می‌شوند: یکی حکومت نمونه‌ی سلطنت بورژوازی و دیگری حکومت نمونه‌ی جمهوری بورژوازی. دو حکومتی که به تصورشان آن‌ها را کاری به مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب اروپا نیست.

حال که خوانندگان ما چگونگی رشد و توسعه‌ی مبارزه طبقاتی را در اشکال عظیم سیاسی خود در سال ۱۸۴۸ دیدند، زمان آن رسیده که بیشتر به عمق روابط اقتصادی که موجودیت بورژوازی و سلطه‌ی طبقاتی وی و هم بردگی کارگران بر روی آن پی‌ریزی شده‌اند، فرو رویم. طی سه فصل مفصل مطالب زیر را شرح خواهیم داد:

- ۱- رابطه بین کار دستمزدی و سرمایه، بردگی کارگر و سلطه‌ی سرمایه‌دار.
- ۲- سقوط اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوازی و به اصطلاح قشر دهقان در سیستم فعلی.

۳- بندگی در تجارت و استثمار طبقات بورژوازی کشورهای مختلف اروپا

به وسیله حاکم خود کامه‌ی بازار جهانی یعنی انگلستان<sup>۱</sup>.

تا آن‌جا که ممکن است کوشش می‌کنیم که به زبان ساده‌ی عامه فهم بنویسیم، بدون این‌که شناخت حتا ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی از پیش فرض شده باشند. می‌خواهیم که کارگران ما را درک کنند، به‌خصوص وقتی که در آلمان عجیب‌ترین نادانی‌ها و سردرگمی‌ها درباره مفاهیم مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی تسلط دارند: این مفاهیم از جانب کسانی که مدافع رسمی شرایط موجود هستند تا سوسیالیست‌های معجزه‌گر و نوابغ سیاسی هم‌چنان درک نشده باقی‌مانده‌اند. و تعداد چنین افرادی در آلمان از هم گسیخته بیشتر از تعداد کسانی است که خود را پدران وطن می‌دانند.

حال می‌پردازیم به مسئله اول: دستمزد چیست؟ چگونه تعیین می‌شود؟

اگر از کارگران بپرسیم: "میزان دستمزد شما چه مبلغ است؟" یکی جواب خواهد داد: "من روزانه یک مارک از صاحب کارم دریافت می‌کنم." و دیگری خواهد گفت: "من دو مارک می‌گیرم." و غیره. آن‌ها برحسب این‌که به کدام رشته‌های مختلف کار تعلق دارند، رقم‌های مختلفی را بازگو خواهند کرد که به ازاء انجام یک کار از صاحب کاران مربوطه‌ی خود دریافت می‌کنند. مثلاً بافتن یک ذرع کتان و یا حروف چینی یک صفحه. علی‌رغم تفاوت پاسخ‌ها، همگی

---

<sup>۱</sup> - همان‌طوری که انگلس در مقدمه‌ی خود توضیح می‌دهد انتشار این نوشته پس از مدتی متوقف می‌شود. علت امر حادث شدن وقایع سیاسی بود که در ماه مه ۱۸۴۹ منجر به قطع انتشار "نوبه‌راینیش‌زایتونگ" گردید، (مجله‌ای که مارکس سردبیر آن بود). بدین ترتیب ادامه‌ی این مقالات دیگر امکان نیافت. از طرف دیگر دست‌نویس بقیه‌ی این نوشته‌ی کارل مارکس در میان نوشته‌های او پیدا نشد. و بدین ترتیب از سه فصلی که در نظر گرفته شده بودند مارکس تنها اولین فصل آن را به رشته‌ی تحریر در آورد. در مورد فصل دوم تنها اشاراتی در این جزوه وجود دارد و فصل سوم اصلاً موجود نیست.

آن‌ها در یک نقطه مشترک‌اند: و آن این که دستمزد برابر با مبلغ پولی است که صاحب کار در مقابل زمانی معین از کار و یا انجام کار معینی می‌پردازد.

بنابراین سرمایه‌دار ظاهراً کار آن‌ها را با پول می‌خرد و اینان برای پول کار خود را به او می‌فروشند. ولی این فقط ظاهر قضیه است. آنچه که آن‌ها در واقع به خاطر مبلغی پول به سرمایه‌دار می‌فروشند نیروی کارشان است.<sup>۱</sup>

سرمایه‌دار این نیروی کار را برای یک روز، یک هفته، یک ماه و ... می‌خرد. او بعد از این که این نیروی کار را خرید، آن را از طریق به کار واداشتن کارگران به مدت مقرر به مصرف می‌رساند. با همین پولی که سرمایه‌دار نیروی کار آن‌ها را خریده است، مثلاً با دو مارک، می‌توانست دو لیوژ (هر لیوژ برابر است با ۵۰۰ گرم) شکر و یا یک مقدار معین از هر کالای دیگری را خریداری کند. دو مارکی که به وسیله‌ی آن استفاده از نیروی کار برای دوازده ساعت خریده شده، قیمت دوازده ساعت کار است. بنابراین نیروی کار یک کالا است. کاملاً مانند شکر. اولی با ساعت اندازه‌گیری می‌شود و دومی با ترازو.

کارگران کالای خود یعنی نیروی کارشان را با کالای سرمایه‌دار یعنی پول مبادله می‌کنند و این برحسب رابطه‌ای معین انجام می‌گیرد. مقدار معینی پول به ازاء مقدار معینی زمان استفاده از نیروی کار. مثلاً دو مارک به ازاء دوازده ساعت بافندگی. ولی آیا این دو مارک معرف کلیه کالاهای دیگری که می‌توان با دو

---

<sup>۱</sup> - تمایز بین کار و نیروی کار یک نکته‌ی اساسی تئوری مارکس در مورد دستمزد و ارزش اضافی است. این تمایز پایه‌ی توضیحات علمی مارکس در مورد تعیین دستمزد و ماهیت استثمار سرمایه‌داری است. نیروی کار، توانایی انجام کار بوده و به میزانی که دائماً تجدید تولید می‌شود به کارگر امکان می‌دهد که کار مشخصی را انجام دهد. روشن است که این کار مشخص (یک قطعه ماشین، یک میز، و ...) با توانایی انجام کار و یا نیروی کار (انرژی عضلانی و یا قدرت مغزی) که کارگر قبل از مصرف رساندن آن در یک کار مشخص صاحب‌اش می‌باشد، کاملاً متفاوت است.

مارک خریداری کرد، نیستند؟ بنابراین کارگر در واقع یک کالا یعنی نیروی کار را در برابر انواع کالاهای دیگر و برحسب رابطه‌ای معین، مبادله کرده است. سرمایه‌دار با دادن دو مارک به کارگر در واقع در مقابل یک روز کارش به او مقداری گوشت، مقداری لباس، مقداری هیزم و مقداری روشنایی و ... داده است. دو مارک در واقع معرف رابطه‌ای است که برحسب آن نیروی کار با کالای دیگر مبادله می‌شود، یعنی ارزش مبادله‌ی نیروی کار. ارزش مبادله‌ی یک کالا که به پول محاسبه شود، همان قیمت کالا است. بنابراین دستمزد چیز دیگری به جز نام ویژه‌ای که به قیمت نیروی کار داده می‌شود، نیست. و اگر برحسب عادت قیمت کار نامیده می‌شود، غیر از نام خاصی که به قیمت این کالای خاص داده می‌شود، نیست؛ کالای خاصی که تنها در گوشت و خون انسان وجود دارد.

حال به عنوان مثال یک کارگر بافنده را در نظر می‌گیریم. سرمایه‌دار به او چهارچوب بافندگی و نخ می‌دهد. بافنده هم شروع به کار می‌کند و نخ به پارچه تبدیل می‌شود. سرمایه‌دار پارچه را تصاحب می‌کند و فرض می‌کنیم آن را به بیست مارک می‌فروشد. آیا دستمزد بافنده قسمتی از پارچه یعنی قسمتی از بیست مارک محصول کارش است؟ خیر، اصلاً و ابداً. بافنده مزد خود را خیلی پیش‌تر از آن که پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیش‌تر از آن که پارچه بافته شده باشد، دریافت داشته است. بنابراین سرمایه‌دار مزد را با پولی که از پارچه به دست می‌آورد، نمی‌پردازد؛ بلکه با پولی که از قبل موجود است، پرداخت می‌کند. همان طوری که چهارچوب پارچه‌بافی و نخ محصول بافنده نیستند و به وسیله‌ی سرمایه‌دار در اختیار او گذاشته می‌شوند، همین‌طور هم کالایی (گوشت، لباس و ... م) که در ازای کالای خودش یعنی نیروی کار دریافت می‌کند، توسط او تولید نشده‌اند. ممکن است که سرمایه‌دار هیچ خریداری برای پارچه‌اش پیدا نکند. ممکن است که او پارچه را به نحو پر منفعتی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده

داده است به فروش برساند. کلیه این مسائل ربطی به کارگر بافنده ندارد، سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت اولیه خود، یعنی با قسمتی از سرمایه خود، نیروی کار بافنده را می‌خرد؛ همان‌طور که با قسمت دیگری از ثروت خود مواد اولیه مانند نخ، وسایل کار یعنی چهارچوب بافندگی را خریده است. بعد از این که این خریدها را انجام داد ( که شامل خریدن نیروی کار لازم برای تولید پارچه نیز می‌شود) وی تنها با مواد اولیه و وسایل کاری که متعلق به او هستند، به تولید می‌پردازد. و طبیعتاً<sup>۱</sup> وسایل کار شامل بافنده‌ی ما نیز هست و سهمی شدن او در محصول یا در قیمت آن بیشتر از سهمی شدن چهارچوب بافندگی در آن‌ها نیست.

بنابراین دستمزد حاصل شرکت کارگر در کالایی که خودش تولید کرده نیست. بدین معنی که دستمزد آن قسمت از محصولی است که از قبل وجود داشته و به وسیله‌ی آن سرمایه‌دار مقدار معینی از نیروی کار را خریده است.<sup>۱</sup>

بنابراین نیروی کار یک کالا است که صاحب آن یعنی مزدبگیر به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا می‌فروشد؟ برای این که زندگی کند. اما به کار بردن نیروی کار، فعالیت حیاتی، ویژه کارگر و تجلی زندگی اوست. او این فعالیت حیاتی را به شخص دیگری می‌فروشد تا وسایل لازم معیشتی را برای خویش تأمین کند. بنابراین برای کارگر فعالیت حیاتی اش تنها به منزله‌ی وسیله‌ای برای زیستن است.

---

<sup>۱</sup> - تجزیه و تحلیلی که مارکس در این جا از نیروی کار و دستمزد به عمل می‌آورد به او امکان می‌دهد در مورد چگونگی درک آن چه که در اصطلاح امروزی سرمایه‌گذاری نامیده می‌شود نکته‌ای جالب را تشخیص دهد. به نظر مارکس نیز مانند اقتصاددانان کلاسیک، سرمایه‌دار سرمایه‌ی خود را در تأسیسات تولیدی، مواد اولیه، وسایل کار و خرید نیروی کار سرمایه‌گذاری می‌کند. بدیهی است که قرار دادن نیروی کار در مقوله‌ی سرمایه‌گذاری از لحاظ علمی دقیق است.

او کار می‌کند تا زندگی کند. او کار را به عنوان بخشی از حیات خود به حساب نمی‌آورد و در زندگی، او بیشتر در حکم یک قربانی است. کار او کالایی است که وی به شخص دیگری واگذار می‌کند. و بنابراین محصول فعالیت او نیز هدف فعالیت او را تشکیل نمی‌دهد. آن چیزی که او برای خود تولید می‌کند آن ابریشمی نیست که او می‌بافد. آن طلایی نیست که او از معدن استخراج می‌کند، آن قصری نیست که او می‌سازد. آن چیزی که او برای خود تولید می‌کند دستمزد است. ابریشم، طلا و قصر برای او به مقدار معینی از وسایل معیشتی، مثلاً "شاید یک کت پنبه‌ای یک سکه مسی و یا یک آلونک تبدیل می‌شود. کارگری که دوازده ساعت بافندگی می‌کند، نخ می‌ریسد، تراشکاری می‌کند، مته می‌زند، بنا می‌سازد، حفاری می‌کند، سنگ می‌شکند، آن‌ها را حمل و نقل می‌کند و غیره؛ آیا بافتن، رسیدن، مته زدن، تراشکاری، بنا ساختن، حفاری و سنگ شکستن را به مدت دوازده ساعت به مثابه جلوه‌ای از زندگی خود، به مثابه زندگی می‌داند؟ خیر، برعکس. زندگی او زمانی شروع می‌گردد که این قسمت از فعالیت او متوقف می‌شود. زندگی او پشت میز غذا، پشت میز شراب فروشی و در تختخواب است. دوازده ساعت کارش برای او به معنی بافتن، رسیدن، مته زدن و غیره نیست؛ بلکه به معنی به دست آوردن چیزی است که به او اجازه می‌دهد به سر میز غذا، به شراب فروشی و به رختخواب برود.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - این است معنی از خود بیگانگی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری و این است معنی "کار بیگانه"، مارکس در دست‌نوشه‌های اقتصادی فلسفی خود در سال ۱۸۴۴ نوشته بود: "محصول کار را از کارگر گرفتن تنها بدین معنی نیست که کار او تبدیل به یک شیء و یک موجودیت خارجی می‌شود، بلکه بدین معنی است که این شیء خارج از او و مستقل و بیگانه از او، همانند یک نیروی مستقل در برابر او وجود دارد و حیاتی را که کارگر به شیء داده بیگانه و دشمن تلقی می‌کند." "حال سلب مالکیت از کار در بر گیرنده‌ی چه چیزی است؟ قبل از هر چیز در این که کار خارج از کارگر باقی می‌ماند، یعنی متعلق به وجود او نیست و این که کارگر در (ادامه در صفحه بعد)

اگر کرم ابریشم برای این بتد تا زندگی خود را به مثابه کرم بگذرانند، او نیز یک مزدبگیر خواهد بود. نیروی کار همیشه یک کالا نبوده است. کار نیز همیشه یک کار دستمزدی یعنی کار آزاد نبوده است. برده نیروی کار خود را به صاحب برده نمی‌فروخت؛ همان‌طور که گاو فعالیت خود را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه نیروی کارش یک بار و برای همیشه به صاحب‌اش فروخته شده است. او کالایی است که می‌تواند از دست صاحبی به دست صاحب دیگری برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار او کالای او نیست. رعیت تنها قسمتی از نیروی کارش را می‌فروشد {و یا در واقع در اختیار ارباب قرار می‌دهد}. این او نیست که از صاحب زمین دستمزد می‌گیرد، برعکس این صاحب زمین است که از او باج می‌ستاند.

رعیت به زمین تعلق دارد و برای صاحب زمین ثمر به بار می‌آورد. کارگر آزاد در عوض خود را می‌فروشد و آن هم تکه تکه؛ او ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی خود را هر روز به بهترین خواستار می‌فروشد. یعنی به صاحب مواد اولیه،

---

کار خود خویش را تأیید نکرده، بلکه نفی می‌کند. خود را خشنود احساس نکرده بلکه ناراضی است. او هیچ‌گونه انرژی مادی و معنوی‌ای را آزادانه به کار نمی‌برد، بلکه جسم خود را می‌کشد و روان خود را ویران می‌سازد. بنابراین کارگر تنها خارج از کار احساس می‌کند که با خویشتن است و در کار، بیگانه از خویشتن. همان‌طوری که در خانه خود هنگامی که کار نمی‌کند تنهاست و هنگامی که کار می‌کند تنها نیست. کار او داوطلبی نیست بلکه جبری است. این کار اجباری است. بنابراین کار او برای ارضای احتیاجاتش نیست بلکه وسیله‌ای است برای ارضای احتیاجاتی که خارج از او وجود دارد. "پس، بنابراین کاری که با آن یک کارگر از خود بیگانه می‌شود به معنی قربانی نمودن و از بین بردن زندگی خویش است و فعالیت‌اش به او متعلق نیست بلکه به دیگری تعلق دارد. "نتیجه این که انسان (زحمتکش) احساس می‌کند تنها در نقش‌های حیوانی خود آزاد است، در خوردن، آشامیدن، تولید مثل ... و این که در نقش‌های انسانی خود، خویشتن را فقط یک حیوان احساس می‌کند: حیوانی، انسانی می‌شود و انسانی، حیوانی."



وسایل کار و وسایل معیشت؛ به عبارت دیگر به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی متعلق است نه به زمین؛ بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی او متعلق به کسی است که این ساعات را می‌خرد. کارگر هر زمانی بخواهد سرمایه‌داری را که خود را به او اجاره داده بود، رها می‌سازد؛ و سرمایه‌دار هر وقت رأیش تعلق بگیرد، یعنی به محض این که از او هیچ گونه سودی به دست نیاورد و یا سودی که برای خود تعیین کرده بود، حاصل نشود؛ وی را از کار برکنار می‌سازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار می‌باشد، اگر نخواهد از زندگی چشم‌پوشد، نمی‌تواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را رها سازد. او بدین یا بدان سرمایه‌دار تعلق ندارد، بلکه به طبقه سرمایه‌داران متعلق است؛ و پیدا کردن شخصی که به دردش بخورد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در میان این طبقه سرمایه‌داران کاری است که دیگر مربوط به خود اوست.<sup>۱</sup>

قبل از این که از نزدیک رابطه‌ی سرمایه و کار دستمزدی را بررسی کنیم، به طور مختصر به توضیح عام‌ترین عواملی که در تعیین دستمزد اثر می‌گذارند، می‌پردازیم.

همان‌طور که دیدیم دستمزد، قیمت یک کالای معین یعنی نیروی کار است. بنابراین دستمزد هم بر مبنای همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین می‌کند، تعیین می‌شود؟ حال سؤال می‌شود که قیمت یک کالا چگونه تعیین می‌شود؟

---

<sup>۱</sup> - در این جا "آزادی" کارگر مزدبگیر در مقابل آن بندگی‌ای قرار دارد که وی تحت سلطه‌ی سرمایه‌داران "عملاً" بدان دچار است. این تضاد بین روابط اقتصادی استثمار طبقه کارگر به وسیله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌داران و نظام صوری قضایی که کار دستمزدی را یک کار "آزاد" می‌داند، هسته‌ی اساسی انتقاد مارکسیستی را از دموکراسی لیبرالی تشکیل می‌دهد.

## قیمت کالاها

قیمت یک کالا به وسیله‌ی چه چیزی تعیین شده است؟ به وسیله‌ی رقابت بین خریداران و فروشندگان، به وسیله رابطه‌ی بین تقاضا و موجودی و بین عرضه و تقاضا. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین می‌شود دارای سه جنبه است. کالای واحدی به وسیله فروشندگان مختلفی عرضه می‌شود. اگر کیفیت این کالاها مساوی باشند، کسی که کالای خود را ارزان‌تر می‌فروشد، مطمئن است که تمام فروشندگان دیگر را از میدان به در کرده و بهترین فروش را برای خویش تضمین می‌نماید. هر یک از این‌ها می‌خواهد تا بیشترین کالای ممکن را در صورت امکان به تنهایی به فروش برساند و تمام دیگر فروشندگان را کنار بگذارد. در نتیجه همیشه فروشنده‌ای وجود خواهد داشت که نسبت به بقیه ارزان‌تر می‌فروشد. بنابراین فروشندگان در مورد امکانات فروش یعنی بازار با یکدیگر رقابت می‌کنند. بدین ترتیب یک نوع رقابت بین فروشندگان وجود دارد که قیمت کالای عرضه شده را پایین می‌آورد.

ولی یک نوع رقابت بین خریداران نیز وجود دارد که به نوبه‌ی خود قیمت کالای عرضه شده را بالا می‌برد. و بالاخره یک نوع رقابت نیز بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: یکی می‌خواهد هرچه بیشتر امکان دارد کالا را ارزان‌تر بخرد و دیگری می‌خواهد هرچه ممکن است، گران‌تر بفروشد. نتیجه‌ی این رقابت بین خریداران و فروشندگان بستگی به چگونگی دو جنبه‌ی دیگر رقابت دارد که در فوق بدان اشاره شد. یعنی به این امر که آیا رقابت در میان خریداران بیشتر است یا در میان فروشندگان. صنایع، دو ارتش را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند و

هریک از این دو ارتش در درون خود و مابین سربازان خود نیز دست‌اندر کار یک مبارزه می‌باشند. و آن ارتشی که در صفوف‌اش تصادمات خفیف‌تری وجود دارد بر دشمن غلبه می‌نماید.

فرض می‌کنیم که در بازار صد عدل پنبه موجود باشد و هم‌زمان برای هزار عدل خریدار وجود داشته باشد. در این حالت، تقاضا ده برابر بیشتر از کالای موجود است. بنابراین رقابت بین خریداران خیلی شدید خواهد بود. هر یک از این‌ها می‌خواهد حداقل یکی و در صورت امکان تمام صد عدل پنبه را به انحصار خود در آورد. این مثال یک فرض دلخواه نیست. در تاریخ تجارت، ما دوره‌هایی را شناخته‌ایم که در آن برداشت محصول پنبه بد بوده و آن‌گاه چند سرمایه‌دار شریک کوشش کرده‌اند که نه تنها صد عدل پنبه بلکه تمام پنبه‌ی موجود جهان را خریداری نمایند. بنابراین در این حالت هر خریدار کوشش خواهد کرد با پرداخت مبلغ نسبتاً بالاتری برای هر عدل، خریداران دیگر را از میدان به‌در کند. فروشندگان پنبه وقتی که می‌بینند سربازان دشمن به‌سختی با خود در جدال‌اند و وقتی که کاملاً مطمئن‌اند که تمام صد عدل پنبه خود را به فروش می‌رسانند، آن وقت دیگر از نزاع کردن و موی یکدیگر را کشیدن، به منظور پایین آوردن قیمت پنبه اجتناب می‌کنند: زیرا اکنون لحظه‌ای است که حریفانشان در جهت بالا بردن قیمت پنبه‌ها مسابقه می‌دهند.

بنابراین ناگهان در ارتش فروشندگان صلح برقرار می‌شود. آن‌ها به مثابه یک شخص واحد در مقابل خریداران قرار گرفته و فیلسوف‌مآبانه دست برسینه می‌گذارند. و اگر خریداران حتماً مصرّترین آن‌ها در عرضه‌ی کالای خود دارای محدودیت‌هایی کاملاً معین نبودند باید قبول کرد که تمایلات فروشندگان را حد و حسابی نمی‌بود.

بنابراین اگر موجودی کالا کم‌تر از تقاضا باشد، رقابت بین فروشندگان به حداقل می‌رسد یا صفر می‌شود. و به همان نسبتی که این رقابت تقلیل می‌یابد. رقابت بین خریداران افزایش خواهد داشت. نتیجه‌ی این امر افزایش کم و بیش قابل ملاحظه‌ی قیمت کالاهاست.

ولی می‌دانیم که عکس حالت فوق که منجر به نتایج معکوس می‌شود، بیشتر اتفاق می‌افتد. این حالت هنگامی است که موجودی کالا خیلی بیشتر از تقاضاست و ما در این جا ناظر رقابتِ نومیدانه بین فروشندگان، کمبود خریدار و سرانجام آب کردن کالا به قیمت ناچیز می‌باشیم.<sup>۱</sup>

اما افزایش یا کاهش قیمت‌ها، و یا بالا و پایین بودن به چه معنی است؟ یک دانه شن را اگر به وسیله میکروسکوپ نگاه کنیم بلند به نظر می‌رسد؛ در حالی که یک برج در مقایسه با یک کوه کوتاه می‌باشد. و اگر قیمت کالا بر مبنای رابطه‌ی بین تقاضا و کالای موجود تعیین می‌شود، خود این رابطه ناشی از چیست؟

---

<sup>۱</sup> - خوب است توجه داشته باشیم که مارکس در تمام این جزوه استدلال‌های خود را بر فرض یک سیستم رقابتی بنا می‌نهد. این شریط در زمان او غالب بود و از لحاظ تاریخی تا پایان قرن نوزدهم ادامه داشت. از این رو توجه خواننده را جلب می‌کنیم که اگر در این مورد یا موارد دیگر برخی از پدیده‌های اقتصادی سرمایه‌داری امروز به شکل دیگری تبارز می‌یابد که با شکل تشریح شده در این جا تفاوت دارند، باید به تغییرات مهمی که با پیدایش انحصارات و تمرکزات بزرگ اقتصادی و مالی ظاهر شده‌اند، توجه نمود. مثلاً "بحران اقتصادی سال ۱۹۵۷ نشان داد که حتا در دوران اوج تولید حجیم و غول‌آسا، قیمت‌ها به ثبات گرایش داشته و یا به طور ناچیزی کاهش می‌یابند و حتا در برخی موارد بالا نیز می‌روند. این پدیده و پدیده‌های شبیه که ظاهراً غیرمنطقی به نظر می‌رسند در تحلیل آخر با بسط انحصارات در سیستم اقتصادی قابل توجیه می‌باشند. یک شرکت انحصاری برخلاف موسسه‌هایی که در شرایط رقابت فعالیت می‌کردند، می‌تواند از طریق کاهش تولید بر روی قیمت‌ها اثر بگذارد.

برای یافتن پاسخ این سؤال به یک بورژوا مراجعه می‌کنیم. او یک لحظه هم مکث نخواهد کرد و مانند یک اسکندر کبیر ثانی این گرهی متافیزیکی را با کمک جدول فیثاغورث خواهد گشود و به ما خواهد گفت: اگر تولید کالایی که من می‌فروشم برایم صد مارک تمام شده باشد و از فروش این کالا در طی یک سال صد مارک استفاده می‌کنم؛ این درآمدی با موازین تمدن، شرفتمندانه و قانونی است. ولی اگر ۱۲۰ یا ۱۳۰ مارک دریافت کنم، درآمدی بزرگ است؛ و بعد اگر ۲۰۰ مارک سود ببرم، درآمد فوق‌العاده و عظیم خواهد بود. پس میزان اندازه‌گیری درآمد برای یک بورژوا چیست؟

این میزان مخارج تولید کالای او می‌باشد. اگر در مقابل این کالا مجموعه‌ای از کالاهای دیگر را دریافت کند که مخارج تولید آن‌ها بیشتر باشد، نفع برده است. او کاهش یا افزایش درآمد را با بالا یا پایین صفر بودن ارزش مبادلاتی کالای خود اندازه می‌گیرد، یعنی این که آیا بالای مخارج تولید است یا پایین آن.<sup>۱</sup>

---

۱ - این یک نکته‌ی فوق‌العاده مهم تئوری اقتصادی است. در این جا مارکس از نقطه نظر اقتصاددانان کلاسیک طرفداری می‌کند. طبق این نقطه نظر آنچه که مارکس "پیش پا افتادگی" قانون عرضه و تقاضا نامیده تنها می‌تواند نوسانات قیمت را توضیح دهد. نوساناتی که بدون وجود تئوری هزینه‌ها (که بر مبنای سنجش ارزش کالاها نسبت به عامل کار بنا شده باشد) غیر قابل فهم خواهد بود. مخارج تولید نقطه‌ای است که قیمت در حول آن نوسان می‌کند؛ همان‌طوری که درجه حرارت (+۱ و -۲ و غیره) اگر به نقطه صفر عطف نشده باشد، بی‌معنی خواهد بود. تئوری‌های اقتصادی امروزی مدتی است که تئوری مخارج تولید ریکاردو را که مارکس آن را رشد و توسعه داد رها ساخته و به توضیحاتی پناه برده‌اند که قانع کننده نمی‌باشد. این توضیحات بر مبنای مقولاتی روانی و ذهنی مانند "سودمندی نهایی" قرار دارند. طبق این نظریه به جای معیارهای عینی مخارج تولید، معیار ذهنی ارزش گذاری کالا بر حسب سلیقه‌ها و تمایلات ذهنی یک شخص قرار می‌گیرد. به این ترتیب ارزش کالا ناشی از درجه‌ی لذتی است که مصرف کالا به وجود می‌آورد.

دیدیم که چگونه رابطه متغیر بین تقاضا و موجودی کالا گاه سبب پایین آمدن و گاه موجب بالا رفتن قیمت‌ها می‌شود، زمانی قیمت‌ها بالا و زمانی دیگر پایین هستند. اگر قیمت یک کالا به دنبال کمبود آن و یا به دلیل افزایش بدون تناسب تقاضا، به میزان زیادی افزایش می‌یابد؛ الزاماً قیمت هر کالای دیگر را به تناسب پایین می‌آورد. چه این که قیمت یک کالا در تحلیل آخر رابطه‌ای را که کالاهای دیگر با کالای مورد نظر معاوضه می‌شوند، به پول بیان می‌دارد. برای مثال اگر قیمت یک ذرع پارچه‌ی ابریشمی پنج تا شش مارک افزایش یابد، قیمت نقره در رابطه با پارچه پایین می‌آید! و همین‌طور هم قیمت کلیه کالاهای دیگری که در حالت اولیه‌ی خود ثابت مانده‌اند، نسبت به پارچه ابریشمی پایین می‌آید. اکنون برای این که همان یک ذرع پارچه‌ی ابریشمی را دریافت کنیم؛ باید در مقابل، مقادیر بیشتری کالا بدسیم. حال ببینیم افزایش قیمت یک کالا چه نتایجی به بار می‌آورد؟ مقداری سرمایه به این بخش پرونوق از صنعت روی می‌آورد و این مهاجرت سرمایه‌ها به عرصه‌ی صنعت ارجح، تا زمانی که درآمد این صنعت به مدارج معمولی برگردد و یا زمانی که قیمت محصولاتش در نتیجه‌ی تولید زیاد به درجه‌ای پایین‌تر از هزینه‌ی تولید برسد، ادامه خواهد داشت.

برعکس اگر قیمت یک کالا به پایین‌تر از هزینه‌ی تولیدش کاهش یابد، سرمایه‌ها از تولید این کالا خارج خواهند شد؛ به جز حالتی که یک بخش صنعتی با زمان خود مطابقت نداشته باشد و نتیجتاً بایستی ساقط گردد. در حالت‌های دیگر، تولید این کالا و نیز موجودی آن به دنبال این فرار سرمایه کاهش خواهد یافت تا این که با تقاضای مربوطه متناسب گردد؛ یعنی تا وقتی که قیمت آن مجدداً به سطح هزینه‌ی تولیدش برسد و یا بهتر بگوییم: تا زمانی که موجودی کالا به کم‌تر از تقاضا کاهش یابد و بنابراین قیمت آن دوباره از هزینه‌های تولید فراتر برود. چون که قیمت جاری هر کالا همیشه بالاتر و پایین‌تر از هزینه‌ی تولید است.

به این ترتیب می‌بینیم که چگونه سرمایه‌ها دائماً<sup>۱</sup> از یک بخش صنعتی به بخش دیگر هجرت و مهاجرت می‌کنند. قیمت بالای یک کالا موجب مهاجرت و قیمت پایین آن موجب هجرت بیش از حد می‌گردد.<sup>۱</sup>

اگر از دیدگاه دیگر به مسئله برخورد شود، می‌توانیم نشان بدهیم که نه تنها تقاضا بلکه موجودی کالا نیز با هزینه‌ی تولید معین می‌گردد. ولی این بحث ما را به میزان زیادی از مقوله دور می‌کند. ما قبلاً<sup>۱</sup> دیدیم که نوسانات تقاضا و موجودی، همیشه قیمت کالاها را به سطح هزینه‌های تولید می‌کشاند. در واقع قیمت یک کالا همیشه بالاتر و یا پایین‌تر از هزینه‌های تولید است؛ ولی افزایش و کاهش قیمت‌ها متقابلاً<sup>۱</sup> مکمل یکدیگراند، به طوری که در یک محدوده‌ی زمانی معین و با توجه به شکوفایی و رکود صنایع، کالاها برحسب هزینه‌های تولید با یکدیگر مبادله می‌شوند و قیمت آن‌ها بر مبنای هزینه‌های تولید تعیین می‌شود.

این نوع تعیین قیمت‌ها بر مبنای هزینه‌های تولید نباید به آن ترتیب که اقتصاددانان آن را درک می‌کنند، فهمیده شود. اقتصاددان‌ها می‌گویند که قیمت متوسط کالا برابر با مخارج تولید می‌باشد و این یک قانون‌مندی است. آن‌ها

---

<sup>۱</sup> - در این جا هم مانند آن‌چه که در قبل گفتیم باید متوجه بود که چنین شکلی از حرکت سرمایه تنها در شرایط رقابت کامل انجام می‌گیرد، یعنی هنگامی که تحرک کامل سرمایه، نیروی کار و غیره مفروض باشد. ولی گفتیم که واقعیت اقتصاد بورژوایی جدید به میزان زیادی از شرایط فوق دور شده است؛ (رجوع شود به "امپریالیسم... نوشته‌ی لنین. مترجم) در واقع با پیدایش انحصارات، ایجاد موسسات جدید در یک بخش از صنایع آن‌طوری که در این جا آمده، دیگر کار آسانی نیست. در نتیجه تمام آن عواقبی را نیز که در یک اقتصاد مبتنی بر رقابت کامل منظور می‌شود، به بار نخواهد آورد. امروز قیمت‌ها به خاطر قدرت موثری که انحصارگر در تعیین آن‌ها دارد، می‌تواند ثابت بمانند (و یا کاهش نیابند). برعکس در حالت اقتصاد رقابت آزاد قیمت یک کالا به وسیله موسسات بی‌شمار موجود تعیین می‌شود، موسساتی که تولید هر یک از آن‌ها نمی‌تواند به تنهایی روی قیمتی که در بازار به وجود می‌آید، اثر بگذارد.

حرکت آنارشیستی‌ای که در آن، افزایش قیمت با کاهش آن و کاهش قیمت با افزایش جبران می‌شود را یک موضوع تصادفی می‌دانند. به این ترتیب می‌توان همانند عده‌ی دیگری از اقتصاددان‌ها این حق را به خود داده و نوسانات را به مثابه‌ی قانون‌مندی و تعیین شدن قیمت بر مبنای هزینه‌های تولیدی را به مثابه‌ی یک امر تصادفی تلقی نمود. در حالی که تنها این نوسانات هستند که اگر آن‌ها را از نزدیک بنگریم وحشتناک‌ترین خرابی‌ها را به بار می‌آورند و به گونه‌ی زمین لرزه‌ای جامعه بورژوازی را از پایه و اساس به لرزه می‌اندازند و تنها این نوسانات هستند که در جریان خود قیمت‌ها را برحسب هزینه‌های تولید تعیین می‌کنند. مجموعه‌ی حرکت این بی‌نظمی، خود، نظم آن است. در جریان این آنارشیسم صنعتی، این حرکت دوره‌ای رقابت غیرعادی، جریان غیرعادی دیگری را جبران می‌کند.<sup>۱</sup>

بنابراین ما می‌بینیم که قیمت یک کالا بر مبنای هزینه‌های تولیدش تعیین می‌شود، به نحوی که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا بالاتر از مخارج تولید است، به وسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به زیر هزینه‌های تولید می‌رسد، جبران می‌گردد؛ و بالعکس. طبیعتاً این امر در مورد یک محصول صنعتی معین صادق نیست بلکه تنها به سرتاسر بخش صنایع مربوط می‌گردد. به همین ترتیب نیز این قانون‌مندی در مورد یک فرد صاحب صنعت صدق نمی‌کند، بلکه تنها به طبقه‌ی صاحبان صنایع در مجموع خود مربوط می‌شود.

---

<sup>۱</sup> - در شرایط رقابت آزاد تعیین قیمت کالاها از طریق مجموعه‌ی حرکت تولید و گردش کالا توضیح داده می‌شود. در این مجموعه، حرکت قیمت‌ها برحسب مراحل متناوب این چنین حرکتی (دوره‌ای) گاه به بالا و گاه به پایین رانده می‌شوند. به عبارت دیگر تشکیل قیمت برپایه‌ی هزینه‌های تولید، ولی از مجرای مکانیسم رقابت تحقق می‌پذیرد. مارکس به تفصیل در بزرگ‌ترین اثر خود "سرمایه" توضیح می‌دهد که قیمت‌های فروش کالا به گرد "قیمت‌های تولید" در نوسان‌اند. (هزینه‌های تولید - سود متوسط)



تعیین قیمت برحسب هزینه‌های تولید همانند با تعیین قیمت بر مبنای مدت زمان کار لازم برای تولید یک کالا می‌باشد. زیرا هزینه‌های تولید عبارت هستند از: (۱) مواد اولیه و فرسودگی وسایل؛ از طرف دیگر وسایل خود محصولات صنعتی هستند که برای تولید آن‌ها چند روز کار صرف شده است. بنابراین، این محصولات صنعتی معرف چند روز کار و در نتیجه مقدار معینی زمان کار هستند. (۲) کار بدون واسطه که میزان اندازه‌گیری آن زمان است. همان قوانین عمومی که به طور کلی قیمت کالاها را تعیین می‌کند، طبیعتاً دستمزد را نیز که خود قیمت کار است، تعیین می‌نماید.<sup>۱</sup>

از آنجا که دستمزد برحسب رابطه‌ی بین تقاضا و موجودی کالا و همچنین برحسب شکلی که رقابت بین خریداران و فروشندگان نیروی کار یعنی کارگران پیدا می‌کند، گاه کاهش گاه افزایش خواهد یافت؛ از این رو نوسانات قیمت کالاها با نوسانات قیمت مزد معادل است. ولی در محدوده‌ی این نوسانات، قیمت کار به وسیله‌ی هزینه‌های تولید تعیین می‌شود؛ به عبارت دیگر به وسیله‌ی مدت کاری که برای تولید این کالا یعنی نیروی کار الزامی است. حال ببینیم هزینه‌های تولید نیروی کار کدام‌اند؟

این هزینه‌ها مخارج لازم جهت حفظ کارگر به عنوان یک کارگر و ساختن او به مثابه یک کارگر می‌باشد.

---

<sup>۱</sup> - همان‌طوری که انگلس در مقدمه یادآور می‌شود، اگر مارکس این جزوه را به جای این که در سال ۱۸۴۹ بنویسد در سال ۱۸۸۱ (دریادداشت‌های کتاب اینترنتی ۱۸۹۱ نوشته شده بود. سهراب.ن) می‌نوشت، از "قیمت نیروی کار" صحبت می‌کرد. مارکس این اصطلاح را تدقیق کرد و حتا طی کارهای مقدماتی کتاب "سرمایه" کاملاً "بین کار" و "نیروی کار" تمایز قائل شد. بنابراین از این پس هرگاه اصطلاح "کار" به جای "نیروی کار" و یا توانایی انجام کار کارگر مورد استفاده قرار گرفته باشد، بایستی آن را بر مبنای مفهومی که در بالا به آن اشاره کردیم، تدقیق کنیم.

هرچه وقت کم‌تری برای آموختن یک کار صرف شود، همان قدر هم مخارج تولید کارگر کم‌تر است؛ و همان اندازه هم قیمت کار او یعنی دستمزدش پایین‌تر خواهد بود. در آن بخش‌هایی از صنعت که هیچ‌گونه کارآموزی نیاز ندارد و همان موجودیت جسمانی کارگر کافی است، هزینه‌های تولید لازم جهت ساختن او تقریباً به کالاهایی منحصر می‌شوند که برای حفظ کارگر در شرایطی که توانایی انجام کار را داشته باشد، لازم هستند؛ بنابراین قیمت کار او بر مبنای قیمت وسایل معیشت لازم تعیین خواهد شد.

ولی هنوز باید به یک مطلب توجه کرد. صاحب کارخانه‌ای که هزینه‌ی تولید و برحسب آن قیمت محصولات را محاسبه می‌کند، فرسودگی وسایل کار را نیز به حساب می‌آورد. اگر قیمت ماشین مثلاً هزار مارک باشد و در عرض ده سال فرسوده شود، او هر ساله مبلغی برابر صد مارک در قیمت کالا به حساب می‌آورد تا این که بعد از ده سال بتواند ماشین کهنه را با ماشین نو عوض کند. همین‌طور هم در هزینه‌های تولید نیروی کار بایستی مخارج تولید مجدد، که کارگران را در شرایط توانایی تولید مثل و پر کردن جای کارگر فرسوده با کارگر تازه نفس قرار

---

<sup>۱</sup> - این نکته‌ی بی‌اندازه مهمی از تئوری مارکسیستی تعیین دستمزد است که گاهی فراموش می‌شود. در موارد دیگر مارکس مسئله‌ی سطوح مختلف دستمزد را در رابطه با اندازه‌های متفاوت ارزش نیروی کار (که در هر مقطع تاریخی مفروض، معین هستند) در نظر می‌گیرد و در موردی که برای تربیت یک کارگر احتیاج به مقداری کارآموزی است، ارزش نیروی کار بالاتر از ارزش ساده‌ی وسایل لازم معیشت می‌باشد. و این است دلیل آن که دستمزد یک کارگر با کیفیت بیشتر (یا متخصص) بالاتر از دستمزد یک کارگر عادی است. و بر مبنای این تجزیه و تحلیل از تعیین ارزش نیروی کار است که مارکس با تز ساده‌لوحانه‌ی "هم‌سطح کردن دستمزدها" به مشاجره پرداخته و آن را فاقد هرگونه پایه و اساس می‌داند. (رجوع شود به "انتقاد از برنامه گتا" نوشته کارل مارکس.).

می‌دهد، به حساب آورد. بنابراین فرسودگی کارگر درست مانند فرسودگی ماشین به حساب می‌آید.

بنابراین هزینه‌های تولید نیروی کار ساده با مخارج زندگی و تولید مثل کارگر برابر می‌باشد. قیمت این هزینه‌های زندگی و تولید مثل، دستمزد را تشکیل می‌دهد و دستمزدی که این گونه تعیین شده دستمزد حداقل نامیده می‌شود.<sup>۱</sup>

معمولاً این دستمزد حداقل، مانند تعیین قیمت کالاها برحسب هزینه‌های تولید در مورد یک فرد صدق نمی‌کند، بلکه در مورد کل این نوع مطرح است. افرادی از کارگران، در میان میلیون‌ها کارگر به اندازه کافی برای زندگی کردن و تولید مثل دریافت نمی‌کنند، ولی دستمزد کل طبقه کارگر در داخل محدوده‌ی نوساناتش برابر با این حداقل است.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - انگلس یادداشت زیر را به گونه‌ی مشابهی از مارکس که در کتاب "فقر فلسفه" آمده، اضافه می‌کند: تزی که قیمت "طبیعی" معین و معمولی نیروی کار را با حداقل دستمزد یعنی با ارزش آن وسایل معیشتی که حتماً برای زندگی و تولید مثل کارگر لازم هستند، معادل می‌داند، برای اولین بار به وسیله‌ی من در یک طرح اولیه‌ی کتاب "انتقاد از اقتصاد سیاسی" (سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی، پاریس سال ۱۸۴۴) و در کتاب "وضعیت طبقه کارگر در انگلستان" ارائه گشته است. همان طوری که از این عبارت دیده می‌شود، مارکس در آن هنگام این تز را قبول کرده بود و سپس لاسال نیز این تز را از او اقتباس نمود. علی‌رغم این که دستمزد در واقعیت امر دائماً گرایش به نزدیک شدن به این حداقل را دارد، تز مذکور صحت ندارد. این که نیروی کار به طور متوسط و معمولاً کم‌تر از ارزش خود پرداخت می‌شود، نمی‌تواند ارزش آن را تغییر دهد. مارکس در کتاب "سرمایه" این تز را تصحیح کرد (فصل خرید و فروش نیروی کار)؛ و به علاوه نشان داد شرایطی که به تولید سرمایه‌داری اجازه می‌دهد قیمت نیروی کار را از ارزش خود پایین‌تر بیاورد، کدام است. (قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری)

<sup>۲</sup> - همان طوری که مارکس در نوشته‌های بعدی خود توضیح داده است، ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل شده که "یکی از این دو، صرفاً جسمانی و دیگری تاریخی یا اجتماعی است. حد پایین آن را عنصر جسمانی تشکیل می‌دهد و این بدان معنی است که طبقه (ادامه در صفحه بعد)

حال که عام‌ترین قوانین تعیین‌کننده‌ی دستمزد و چگونگی تعیین قیمت هر کالای دیگری را دریافتیم می‌توانیم به بررسی مشخص‌تر مسئله مورد بحث خود بپردازیم.

---

کارگر برای نگهداری و تجدید خود و برای این که به موجودیت فیزیکی خود ادامه دهد باید آن وسایل مصرفی را که مطلقاً برای حیات و تولید مثل او لازم هستند، دریافت نماید. ارزش این اشیاء مصرفی مطلقاً لازم، حد پایین ارزش کار را تشکیل می‌دهد... علاوه بر این عنصر صرفاً جسمانی، ارزش کار بر مبنای سطح زندگی سنتی در هر کشور تعیین می‌شود. این منحصر به حیات جسمانی نیست بلکه به ارضاء احتیاجات مشخصی که از شرایط اجتماعی، شرایطی که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند و تربیت می‌شوند به وجود می‌آید. (کتاب "مزد، بها، سود")

## سرمایه = خرید نیروی کار

سرمایه مرکب است از مواد اولیه، وسایل کار و انواع وسایل معیشت که برای تولید مواد اولیه جدید، وسایل کار جدید و وسایل معیشت جدید مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمام این اجزاء متشکله‌ی سرمایه به وسیله‌ی کار به وجود آمده و محصول کار هستند، یعنی کار انباشته شده‌اند. پس سرمایه کار انباشته شده‌ای است که به عنوان وسیله برای تولید مجدد به کار می‌رود. این نظر اقتصاددانان است.

یک برده‌ی سیاه چیست؟ می‌توان به اشکال گوناگون پاسخ داد، مثلاً "انسانی است از نژاد سیاه. یک سیاه، سیاه است و تنها در شرایط معینی تبدیل به برده می‌شود. یک ماشین پنبه ریزی، ماشینی است برای رسیدن پنبه و تنها در شرایط معینی تبدیل به سرمایه می‌شود. اگر از این شرایط معین خارج شود، دیگر سرمایه نیست. همان طوری که طلا به خودی خود پول نیست و شکر قیمت شکر نیست<sup>۱</sup>."

انسان‌ها در امر تولید نه تنها به روی طبیعت بلکه به روی یکدیگر نیز تاثیر می‌گذارند. انسان‌ها تنها به دلیل این که به شکل معینی همکاری می‌کنند و متقابلاً

---

<sup>۱</sup> - آنچه که مارکس می‌خواهد با این مثال روشن سازد، مقوله‌ی از لحاظ تاریخی تعیین شده‌ی سرمایه است. مارکس این مقوله را در صفحات بعدی به روشنی توضیح خواهد داد. او نشان می‌دهد که چگونه طلا (معادل عمومی در مبادله‌ی کالا) در لحظه معینی از توسعه‌ی مبادلات و روابط تولید بین انسان‌ها تبدیل به پول شد. همان طوری که سرمایه هم در درون روابط تولیدی جامعه‌ی بورژوایی انباشته شد. این انباشت استثمار سرمایه‌داری نیروی کار است. در طرح‌های تکنیکی و صورتی تئوری‌های اقتصادی امروزی به مسئله‌ی ماهیت اجتماعی سرمایه اشاره‌ای نمی‌شود.

فعالیت‌های خود را مبادله می‌نمایند، قادر به تولید هستند. و به منظور تولید وارد روابط و مناسبات معینی با یکدیگر می‌شوند و عمل آن‌ها به‌روی طبیعت، یعنی تولید، تنها در درون این روابط و مناسبات اجتماعی انجام می‌پذیرد. مسلماً این روابط اجتماعی که تولیدکننده‌ها را در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهد، و این شرایط که آن‌ها در چارچوب آن فعالیت‌های خود را با هم مبادله کرده و در مجموعه‌ی عمل تولید شرکت می‌کنند، برحسب خصوصیات و وسایل تولید تفاوت می‌کند. با اختراع یک وسیله‌ی جدید جنگی مانند سلاح آتشین به اجبار تمام سازمان درونی ارتش تغییر یافت: یعنی روابطی که افراد بر مبنای آن ارتشی را تشکیل می‌دادند و می‌توانستند به مثابه ارتش عمل کنند و همچنین روابط بین ارتش‌های مختلف نیز تغییر نمود.

در نتیجه آن روابط اجتماعی که افراد در چارچوب آن‌ها به امر تولید می‌پردازند. یعنی مناسبات تولید اجتماعی، عوض می‌شوند! و به عبارت دیگر با دگرگونی و رشد و توسعه‌ی وسایل مادی تولید و نیروهای تولید، تغییر می‌یابند. مناسبات تولیدی در مجموع خود چیزی را به وجود می‌آورند که روابط اجتماعی و یا، جامعه نام می‌گیرد؛ جامعه‌ای که در سطح معینی از رشد تاریخی قرار داشته و با خصوصیت ویژه‌ای از دیگر جوامع متمایز می‌گردد. جامعه‌ی کهن، جامعه‌ی فئودالی و جامعه‌ی بورژوازی این چنین مجموعه‌ای از مناسبات تولید بوده و هریک از این مجموعه‌ها مشخص کننده‌ی یک مرحله‌ی ویژه از رشد تاریخی بشریت می‌باشند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - در این جا به طرز بسیار فشرده‌ای، هسته‌ی اساسی درک ماتریالیستی تاریخ که به وسیله‌ی مارکس و انگلس تئوریزه شده، ترسیم می‌شود. به عنوان مدخلی برای مطالعه‌ی این مقوله رجوع شود به کتاب "درک ماتریالیستی تاریخ" نوشته‌ی مارکس-انگلس، تزه‌ای (ادامه در صفحه بعد)

سرمایه نیز یک رابطه‌ی اجتماعی تولید می‌باشد. این یک رابطه‌ی بورژوایی تولید، یعنی یک رابطه‌ی تولیدی جامعه‌ی بورژوایی است. وسایل معیشتی، وسایل کار و مواد اولیه‌ای که سرمایه از آن‌ها تشکیل شده آیا در یک شرایط معین اجتماعی و تحت روابط معین اجتماعی، تولید و انباشته نشده‌اند؟ آیا این‌ها برای تولید جدید در شرایط اجتماعی معین و تحت روابط معین اجتماعی به کار نمی‌روند؟ و آیا درست همین خصوصیت اجتماعی معین نیست که محصولات مورد لزوم برای یک تولید جدید را تبدیل به سرمایه می‌کند؟<sup>۱</sup>

سرمایه تنها مرکب از وسایل معیشتی، وسایل کار و مواد اولیه، مرکب از محصولات مادی نبوده، بلکه شامل ارزش‌های مبادله نیز می‌باشد. تمام محصولاتی که سرمایه از آن تشکیل می‌شود، کالا می‌باشند. بنابراین سرمایه مقداری محصولات مادی نیست؛ بلکه مقداری کالا، ارزش مبادله و کمیت‌های اجتماعی است.

برای مثال: اگر پنبه را به جای پشم، برنج را به جای گندم، کشتی بخاری را به جای خط آهن بگذاریم؛ به شرط این که پنبه و برنج و کشتی بخاری، یعنی جنس سرمایه همان ارزش مبادله، یعنی همان قیمت پشم و قیمت گندم و خط آهن را دارا باشند؛ در چنین حالتی سرمایه تغییر نمی‌کند. جنس سرمایه می‌تواند بدون این که

---

آن‌ها درباره‌ی فوئرباخ، نامه به "آرن کوف"، مقدمه بر انتقاد اقتصاد سیاسی و نامه‌های مارکس و انگلس در مورد ماتریالیسم تاریخی.

۱ - معمولاً مردم هر وسیله‌ی تولیدی‌ای را که انسان برای تهیه ضروریات زندگی مورد استفاده قرار می‌دهد، به عنوان سرمایه به حساب می‌آورند. ولی این نظر سطحی که مثلاً یک بیل شخم‌زنی، سرمایه است در بسیاری از نوشته‌های اقتصادی نیز دیده می‌شود؛ اما در این جا به روشنی معلوم می‌گردد که چگونه "اقتصاد عامیانه" (اصطلاحی که مارکس مورد استفاده قرار داده) اغلب در سطح پدیده‌ها متوقف مانده و قادر نیست ریشه‌ی جریان‌ات اقتصادی و اجتماعی آن را درک کند.

سرمایه دچار کوچک‌ترین تغییری گردد، دائما "تغییر کند. ولی اگر هر سرمایه‌ای، مقداری کالا یعنی ارزش مبادله است؛ برعکس، هر مقدار کالا یا ارزش مبادله، سرمایه نیست.

هر مقدار از ارزش مبادله، یک ارزش مبادله است؛ هر ارزش مبادله، منفرداً یک مقدار ارزش مبادله می‌باشد. مثلاً "خانه‌ای که ۱۰۰۰ مارک می‌ارزد، یک ارزش مبادله به مبلغ ۱۰۰۰ مارک است. هر تکه کاغذی که یک فینگ ارزش دارد، مقداری ارزش مبادله به مبلغ صد صدم فینگ می‌باشد. محصولات را که می‌توان با محصولات دیگر عوض کرد کالا می‌نامند. رابطه‌ی معینی را که تحت آن، این کالاها مبادله می‌شوند، ارزش مبادله آن‌ها و یا اگر برحسب پول باشد، قیمت آن می‌نامند. کمیت این محصولات نمی‌تواند در کالا بودنشان، و این که دارای ارزش مبادله یا قیمت معین می‌باشند تغییری به وجود آورد. یک درخت هرچقدر بزرگ یا کوچک باشد، یک درخت است. اگر آهن را به اونس (۲۸/۳۵ گرم.م) و یا به تُن، با محصولات دیگر مبادله کنیم؛ آیا در خصوصیت کالا بودن و خصوصیت ارزش مبادله داشتن‌اش تغییری حاصل می‌شود؟ خیر! باز هم این آهن یک کالا است که برحسب کمیت‌اش ارزش آن بیشتر یا کم‌تر و قیمت‌اش بالاتر یا پایین‌تر خواهد بود.

پس چگونه مقداری کالا یا ارزش مبادله به سرمایه تبدیل می‌شود؟

به این خاطر که، این مجموعه‌ی کالاها به مثابه یک نیروی اجتماعی مستقل، یعنی به مثابه نیروی بخشی از جامعه، از طریق مبادله با نیروی کار زنده و بدون واسطه خود را حفظ کرده و رشد می‌کند. وجود طبقه‌ای که چیز دیگری به جز قدرت کار کردن را صاحب نیست، شرط وجود سرمایه است.

تنها سلطه‌ی کار انباشته شده، انجام پذیرفته و مادیت یافته بر کار بدون واسطه و زنده؛ از کار انباشته شده سرمایه به وجود می‌آورد.



واقعیت سرمایه در این امر نیست که جهت تولید مجدد، کار انباشته شده توسط کار زنده به مصرف می‌رسد؛ بلکه واقعیت آن در این خلاصه می‌شود که کار زنده در خدمت کار انباشته شده، به مثابه‌ی وسیله‌ای برای حفظ و رشد ارزش مبادله‌ی خویش، قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

حال بینیم که در امر تبادل بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر چه چیزی اتفاق می‌افتد؟

کارگر در ازاء نیروی کارش وسایل معیشتی دریافت می‌کند؛ ولی سرمایه‌دار در مقابل این وسایل معاش، کار و فعالیت تولیدی کارگر و نیروی خلاقه‌ای که نه تنها آن‌چه که مصرف کرده مجدداً می‌سازد، بلکه به کار انباشته شده ارزشی بیشتر از آن‌چه که در ابتدا داشته می‌دهد، دریافت می‌کند. کارگر از سرمایه‌دار تنها قسمتی از وسایل معیشتی موجود را می‌گیرد. این وسایل معیشتی به چه درد او می‌خورد؟ به درد مصرف فوری. ولی به محض این‌که من این وسایل معیشت را مصرف می‌کنم، اگر از مدت زمانی که این وسایل مرا زنده نگه می‌دارند، به منظور تولید وسایل جدید معیشت استفاده ننمایم؛ یعنی اگر در طی مصرف این وسایل، با کار خود، ارزش‌های جدیدی را به جای ارزش‌های مصرف شده و از دست رفته به وجود نیاورم برای من به طرز جبران‌ناپذیری از دست رفته‌اند. اما درست همین

---

<sup>۱</sup> - بنابراین آن طوری که در این‌جا تعریف شده، فرق بین سرمایه و یک کالای دلخواه در این است که یک کالا دارای یک ارزش مبادله‌ی معین می‌باشد. یعنی این که تحت رابطه‌ی معینی با کالایی دیگر مبادله می‌شود (مثلاً "یک جفت کفش در مقابل پنجاه کیلو گندم). در حالی که در تبادل بین سرمایه‌دار و کارگران کالای ویژه‌ای که نیروی کار است ارزش (مبادله‌ی) کار انباشته شده یعنی ماشین، وسایل کار و مواد اولیه را بالا می‌برد. بنابراین به کار گرفتن نیروی کار از طرف سرمایه‌دار آن چیزی است که به سرمایه "زندگی" می‌بخشد. از این‌رو در جامعه‌ی بورژوازی نمی‌توان سرمایه را بیرون از چارچوب به کار گرفتن وسایل تولید و کار دستمزدی به شیوه‌ی سرمایه‌داری، درک کرد.

نیروی فوق‌العاده‌ی تولید مجدد است که کارگر در ازای وسایل معیشت به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند. بنابراین به خودی خود آن را از دست داده است.

مثالی را در نظر بگیریم: یک اجاره‌دار زمین به کارگر روزمزدش ۵ قروش نقره در روز می‌دهد. کارگر روزمزد برای این ۵ قروش نقره تمام روز را در روی زمین اجاره‌دار کار کرده و درآمدی برابر ۱۰ قروش برای او تضمین نموده است. اجاره‌دار تنها برابر آنچه را که به کارگر مزدبگیر داده است، دریافت نمی‌کند! بلکه دو برابر آن را می‌ستاند. بنابراین او ۵ قروش نقره‌ای را که به کارگر مزدبگیر داده به طرز سودآور و ثمربخشی به کار برده است. در ازای ۵ قروش نقره، کار و نیروی کارگر مزدبگیر را خریده<sup>۱</sup>، توسط آن‌ها به اندازه دو برابر محصول از زمین به دست می‌آورد و ۵ قروش نقره خود را به ۱۰ قروش تبدیل می‌سازد. برعکس مزدبگیر به جای نیروی تولیدی خود که ثمرات آن را به اجاره‌دار واگذار کرده ۵ قروش نقره دریافت می‌کند، که آن را با وسایل معیشت که کم و بیش به سرعت مصرف می‌شوند، مبادله می‌کند. بنابراین ۵ قروش نقره‌ی مورد بحث ما به دو گونه به مصرف رسیده‌اند. برای سرمایه‌دار: به نحوی که تولید مجدد می‌کند، چرا که این ۵ قروش نقره با نیروی کار مبادله می‌شود<sup>۲</sup> که ۱۰ قروش نقره تولید کرده است؛ و برای کارگر: به نحوی غیر تولیدی، زیرا او این ۵ قروش نقره را با وسایل معاش یعنی وسایلی که برای همیشه از بین رفته‌اند (به دنبال مصرف آن‌ها.م)، عوض کرده

---

<sup>۱</sup> - همان‌طوری که قبلاً متذکر شدیم، بیان دقیق‌تری را که مارکس در نوشته‌های بعدی خود (هنگامی که از خرید و فروش بین سرمایه‌دار و کارگر صحبت می‌کند) به جای "کار و نیروی مزدبگیر" و یا به جای "کار" مورد استفاده قرار می‌دهد، "نیروی کار" است.

<sup>۲</sup> - در این جا اصطلاح نیروی کار به وسیله‌ی انگلس به کار برده نشده بلکه از قبل در متنی که به وسیله‌ی خودِ کارل مارکس در "نویه‌راینیش‌زایتونگ" انتشار یافته، وجود داشته است.

است و تنها با تکرار مبادله‌ی سابق با اجاره‌دار است که کارگر می‌تواند مجدداً آنها را به دست آورد.<sup>۱</sup>

بنابراین سرمایه، مفروض بر کار مزدوری؛ و کار مزدی، مفروض بر سرمایه می‌باشد. این دو متقابلاً<sup>۲</sup> به هم وابسته‌اند، این دو متقابلاً<sup>۳</sup> یکدیگر را به وجود می‌آورند.

آیا کارگر در یک کارخانه‌ی پنبه تنها پارچه‌های پنبه‌ای تولید می‌کند؟ خیر! او سرمایه نیز تولید می‌نماید: او ارزش‌هایی را به وجود می‌آورد که بر کار او حکم‌فرمایی خواهند داشت؛ چرا که به وسیله‌ی آنها ارزش‌های جدیدی به وجود می‌آیند.

اگر سرمایه تنها با نیروی کار مبادله شود، و اگر تنها کار مزدوری تولید کند، افزایش می‌یابد. نیروی کار مزدبگیر می‌تواند با سرمایه مبادله شود، به شرط این که سرمایه را افزایش دهد و نیرویی را که بنده‌ی آن است تقویت نماید. بنابراین افزایش سرمایه، افزایش پرولتاریا، یعنی افزایش طبقه کارگر است.

بورژواها و اقتصاددان‌های آنها می‌گویند که منافع سرمایه‌دار و کارگر یکی است. در واقع هم همین‌طور است: زیرا اگر سرمایه‌دار شغلی به کارگر ندهد، او به بدبختی کشیده می‌شود و سرمایه نیز اگر به استثمار نیروی کار نپردازد به نابودی می‌گراید و برای استثمار کردن باید آن را خریداری کند. هرچه سرمایه‌ای که به

---

<sup>۱</sup> - همان‌طوری که به روشنی در این عبارت دیده می‌شود، مقصود مارکس در این جا از مصرف غیر تولیدی وسایل معیشت، آن مصرفی است که برای کارگر هیچ‌گونه ارزشی بیشتر از ارزش خود وسایل معیشت تولید نمی‌کند. ولی کار او کاری تولیدی است، زیرا منبع افزایش سرمایه برای سرمایه‌دار می‌باشد. بنابراین این مسئله تنها یک اختلاف در کاربرد کلمات نیست، بلکه یک اختلاف واقعی است که مبنای تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است.

تولید اختصاص داده شده - یعنی سرمایه تولیدی - سریع تر افزایش پیدا کند، به همان اندازه نیز صنایع رونق بیشتری خواهند داشت و هرچقدر بورژوازی ثروتمندتر شود و دادوستدهای او وضعیت بهتری پیدا کند، به همان اندازه نیز سرمایه دار احتیاج به کارگران بیشتری خواهد داشت و همان قدر هم کارگر خود را گران تر خواهد فروخت.

شرط اجتناب ناپذیر برای وضعیتی قابل تحمل برای کارگر، امکان افزایش هرچه سریع تر سرمایه تولیدی است.

اما افزایش سرمایه تولیدی به چه معنی است؟ این به معنی افزایش قدرت کار انباشته شده بر روی کار زنده است. به معنی افزایش سلطه‌ی بورژوازی بر روی طبقه کارگر است. هنگامی که کار دستمزدی ثروتی بیگانه را که بر او تسلط دارد، قدرتی که دشمن اوست، یعنی سرمایه را می‌آفریند؛ وسایل اشتغال یعنی وسایل معیشت - به شرطی که او نیز مجدداً به جزئی از سرمایه و به اهرمی که مجدداً با حرکتی سریع آن را رشد بدهد، بدل گردد - مجدداً به سوی او می‌آیند.

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگر یکی هستند، تنها بدین معنی است که سرمایه و کار مزدوری دو جزء یک رابطه واحد می‌باشند؛ هر کدام وابسته به دیگری است، همان طوری که رباخوار و مفلس متقابلاً به هم وابسته‌اند.

کارگر مزدبگیر تا زمانی که کارگر مزدبگیر است، سرنوشت اش وابسته به سرمایه می‌باشد، این است آن اشتراک منافع معروف بین کارگر و سرمایه دار.

## رابطه معکوس سود و دستمزد

اگر سرمایه افزایش پیدا کند حجم کار دستمزدی نیز افزایش می‌یابد، تعداد مزدبگیران زیاد می‌شود و در یک کلمه تسلط سرمایه به توده‌ی وسیع‌تری از افراد گسترش می‌یابد. حتا اگر مساعدترین حالت‌ها را نیز در نظر بگیریم. چنان‌چه سرمایه تولیدی افزایش یابد، تقاضای کار نیز زیاد می‌شود و بنابراین قیمت کار یعنی دستمزد هم بالا می‌رود.

یک خانه هرچقدر هم کوچک باشد، تا زمانی که خانه‌های اطرافش هم به همان اندازه کوچک باشند، به تمام آن‌چه که اجتماعاً از یک خانه انتظار می‌رود پاسخ می‌گوید. ولی اگر در جنب خانه‌ی کوچک قصری بنا شود، خانه‌ی مذکور به صورت یک کلبه در می‌آید. این خانه‌ی کوچک اکنون نمایشگر این است که صاحب‌اش نمی‌تواند به هیچ یک از خواسته‌های خود جامه‌ی عمل بپوشاند، حداکثر می‌تواند برای خواسته‌های کوچکی پاسخی مثبت پیدا کند. و هرچقدر هم در جریان تمدن به پیش برویم، اگر قصری در کنار آن خانه‌ی نسبتاً محقر - به اندازه‌ای برابر و یا بیشتر - بالا برود؛ ساکن آن خانه در تنگنایی بیشتر، ناراضی‌تر خواهد بود و همیشه خود را در میان چهاردیواری خانه‌اش سرکوب شده‌تر خواهد یافت.

افزایش محسوس دستمزد ملزم به افزایش سریع سرمایه تولیدی است و افزایش سریع سرمایه‌ی تولیدی موجب افزایش سریع ثروت، تجملات، احتیاجات و بهره‌مندی اجتماعی می‌گردد. اگر چه بدین طریق بهره‌مندی کارگر افزایش یافته، رضایتی که اجتماعاً به وجود می‌آورد. در مقابل بهره‌مندی افزایش یافته‌ی

سرمایه‌دار که کارگر را بدان راهی نیست، و در مقابل درجه رشد جامعه - در مجموع خود- کاهش یافته است. احتیاجات ما و بهره‌مندی ما از جامعه بر می‌خیزند. بنابراین ما آن‌ها را بر مبنای جامعه اندازه‌گیری می‌کنیم و نه بر مبنای وسایل مادی ارضای آن‌ها. و از آن‌جایی که ماهیت این احتیاجات و بهره‌مندی‌ها اجتماعی است، بنابراین نسبی می‌باشند.<sup>۱</sup>

معمولاً دستمزدها تنها به وسیله‌ی حجم کالایی که می‌توان در عوض آن به دست آورد، تعیین نمی‌شود؛ بلکه دارای جنبه‌های گوناگونی است. آنچه که کارگران قبل از هر چیز دیگری به ازای نیروی کار خود دریافت می‌کنند، قبل از هر چیز مبلغ معینی پول است. آیا دستمزد تنها به وسیله این مبلغ تعیین می‌شود؟

در قرن شانزدهم به دنبال کشف غنی‌ترین و سهل‌الاستخراج‌ترین معادن در امریکا، میزان طلا و نقره‌ی در گردش اروپا افزایش یافت. به این ترتیب ارزش طلا و نقره در رابطه با کالاهای دیگر سقوط نمود. کارگران به ازاء نیروی کارشان به

---

<sup>۱</sup> - این قسمت یکی از مهم‌ترین بخش‌هایی است که از طریق آن می‌توان اندیشه‌ی مارکس را در مورد شرایط طبقه‌ی کارگر در نظام سرمایه‌داری به درستی تفسیر نمود. انباشت سرمایه‌ی تولیدی که همراه با افزایش حجم کار مزدوری است، دستمزد واقعی کارگران را، به آن اندازه‌ای که تقاضای کار (نیروی کار.م) بر عرضه‌ی آن فزونی می‌یابد و به آن اندازه‌ای که افزایش بارآوری در سیستم اقتصادی همگانی می‌شود، بالا می‌برد (رجوع شود به تاریخ تئوری‌های اقتصادی، نوشته کارل مارکس، بخش رابطه‌ی بین بارآوری کار و میزان دستمزد). در حالی که درجه‌ی عمومی رشد جامعه احتیاجات جدیدی را به وجود می‌آورد که بایستی برآورده شوند، احتیاجاتی که کارگر قادر به برآوردن تنها قسمت کوچکی از آن می‌باشد؛ ثمرات بارآوری کار اجتماعی به طور عمده به سرمایه‌داران تعلق می‌گیرد. بدین ترتیب فاصله‌ی اجتماعی بین کارگران و سرمایه‌داران، حتا در حالی که مارکس در این جا فرض کرده، یعنی در حالت "افزایش محسوس دستمزد"، فزونی می‌یابد.

همان مقدار سابق سکه‌ی نقره دریافت می‌کردند. قیمت کار آن‌ها به پول برابر باقی ماند، در حالی که دستمزد آن‌ها کاهش یافته بود؛ زیرا با همان مقدار نقره‌ای که می‌گرفتند، به هنگام مبادله مقدار کم‌تری از کالاهای دیگر را دریافت می‌داشتند. این یکی از شرایطی بود که با افزایش سرمایه و رشد بورژوازی در قرن شانزدهم کمک نمود.

حالت دیگری را در نظر بگیریم: در زمستان سال ۱۸۴۷ به دنبال برداشت بد محصولات کشاورزی قیمت مواد اولیه، یعنی غلات، گوشت، کره و پنیر و غیره به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. حال اگر کارگران به ازای نیروی کار خود همان مبلغ پول سابق را دریافت می‌کردند، آیا دستمزد آن‌ها کاهش نیافته بود؟ بله بدون شک. زیرا در مقابل همان مقدار پول، مقدار کم‌تری نان و گوشت و غیره دریافت می‌داشتند. در این‌جا دستمزد آن‌ها کاهش یافته بود، نه به خاطر کاهش یافتن ارزش نقره، بلکه به خاطر افزایش یافتن ارزش وسایل معیشتی.

و بالاخره حالت دیگری را فرض کنیم که در آن قیمت کار به پول تغییری نکرده، در حالی که قیمت تمام محصولات کشاورزی و صنعتی به دنبال استعمال ماشین‌های جدید و سال‌های خوب برداشت محصول و غیره کاهش یافته است. اکنون با همان پول می‌توانند کالای بیشتری بخرند.

بنابراین دستمزد آن‌ها افزایش یافته و این درست به این خاطر است که ارزش آن به پول تغییری نکرده است. بنابراین قیمت کار به پول یعنی دستمزد اسمی با دستمزد واقعی، یعنی با مقدار کالایی که در واقع به ازای دستمزد داده می‌شوند برابر نیست. پس وقتی که از افزایش یا کاهش دستمزد صحبت می‌کنیم، نباید تنها قیمت کار به پول یعنی دستمزد اسمی را در نظر بگیریم.

ولی نه دستمزد اسمی یعنی مبلغ پولی که به خاطر آن کارگر خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد و نه دستمزد واقعی یعنی مقدار کالایی که کارگر می‌تواند با این پول بخرد، هیچ‌یک بیان‌کننده‌ی کلیه جوانب موجود در مقوله دستمزد نیستند. قبل از هرچیز دستمزد از طریق رابطه‌اش با عایدی یعنی با سود سرمایه‌دار تعیین می‌شود؛ این را دستمزد تناسبی یا نسبی می‌گویند.

دستمزد واقعی معرف قیمت کار در رابطه با قیمت کالاهای دیگر است. برعکس دستمزد نسبی بخشی از ارزش‌اش مجدداً تولید شده است که متعلق به کار بی‌واسطه می‌باشد و در مقابل آن قسمت دیگری قرار دارد که متعلق کارِ انباشته یعنی سرمایه است.

قبلاً گفتیم که: "دستمزد عبارت از سهم شدن کارگر در کالای تولید شده به وسیله او نیست. دستمزد آن قسمتی از کالا است که از قبل وجود داشته و به وسیله آن سرمایه‌دار مقداری از نیروی کار تولیدی را می‌خرد." اما سرمایه‌دار باید این دستمزد را از طریق قیمت محصول تولید شده توسط کارگر جبران نماید و باید این کار را به نحوی انجام دهد که هنوز معمولاً نسبت به هزینه‌های تولیدی از پیش پرداخت شده، مازادی داشته باشد. مازادی که آن را سود می‌گویند. قیمت فروش کالایی که به وسیله کارگر تولید شده از نقطه نظر سرمایه‌دار به سه قسمت تقسیم می‌شود: یکم جبران قیمت مواد اولیه‌ای که قبلاً پرداخته و قیمت فرسودگی دستگاه‌ها، ماشین آلات و سایر ابزارهای کار که این‌ها همه از پیش پرداخت شده‌اند؛ دوم جبران دستمزدی که به وسیله او از پیش پرداخته شده است؛ سوم مقداری مازاد، یعنی سود سرمایه‌دار.

روشن است که قسمت یکم تنها ارزش‌های از قبل موجود را جبران می‌کند، در حالی که چه جبران دستمزد و چه مازادی که سود سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد، به طور عمده از ارزش جدیدی که کارگر به وجود آورده و به مواد اولیه اضافه شده



است، به دست می‌آیند. و در این مفهوم می‌توانیم هم دستمزد و هم سود را به هنگام مقایسه متقابل آن‌ها به مثابه سهم شدن کارگر در محصول بدانیم.<sup>۱</sup>

دستمزد واقعی می‌تواند بدون تغییر بماند، حتی می‌تواند افزایش پیدا کند، ولی علی‌رغم این موضوع دستمزد نسبی می‌تواند کاهش یابد. مثلاً "فرض کنیم که قیمت تمام وسایل معیشت به میزان دو سوم و دستمزد روزانه به میزان یک سوم (برای مثال: از سه مارک به دو مارک) پایین آمده باشد. هرچند که کارگر با این دو مارک مقادیر بیشتری کالا نسبت به سابق که سه مارک مزد داشت به دست می‌آورد، ولی دستمزد او در رابطه با عایدی سرمایه‌دار کاهش یافته است. به سود سرمایه‌دار (مثلاً "صاحب کارخانه) یک مارک اضافه شده است و این بدان معنی است که کارگر بایستی به ازای مقادیر کم‌تری از ارزش‌های مبادله که به او پرداخته می‌شود، بیشتر از گذشته ارزش مبادله تولید کند. به عبارت دیگر قسمتی که به سرمایه‌تعلق می‌گیرد در مقابل قسمتی که به کار تعلق گرفته، افزایش یافته است. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار باز هم نابرابری بیشتری پیدا می‌کند؛ و سرمایه‌دار با همان سرمایه بر مقادیر بیشتری کارفرمایی می‌کند. قدرت طبقه‌ی

---

<sup>۱</sup> - به عبارت دیگر اگر دستمزد را به مثابه‌ی قسمتی از منابع مالی بدانیم که سرمایه‌دار در امر تولید مصرف می‌کند، این دستمزد به مثابه‌ی پیش پرداخت سرمایه‌ی تولیدی به نظر خواهد آمد. اگر برعکس ارزشی را که کارگر به وجود آورده در نظر بگیریم (یعنی ارزشی که او با کار خود به مواد اولیه می‌افزاید)، دستمزد به مثابه‌ی قسمتی از محصول کارگر و سود به مثابه‌ی یک باقی‌مانده خواهد بود؛ یعنی به مثابه آن‌چه که پس از برداشتن سهم کارگر از محصول تولید شده باقی می‌ماند. به این معنی مزد و سود ارقامی نسبی هستند و هرکدام بخشی از ارزش جدیدی را تشکیل می‌دهند که به وسیله‌ی کارگر تولید شده است.

سرمایه‌دار بر طبقه‌ی کارگر افزایش می‌یابد و موقعیت اجتماعی او بدتر شده و به پله‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده می‌شود.<sup>۱</sup>

پس آن قانون عادی‌ای که افزایش و کاهش دستمزد و سود را در رابطه

متقابل‌شان تعیین می‌کند، کدام است؟

این دو در رابطه‌ای معکوس با یکدیگر قرار دارند. بخشی که به سرمایه‌دار

می‌رسد، یعنی سود به همان نسبتی افزایش می‌یابد، که متقابلاً بخشی که به کارگر

تعلق می‌گیرد؛ یعنی دستمزد روزانه‌ی او، کاهش می‌یابد. و همین‌طور برعکس. به

همان اندازه که دستمزد کاهش پیدا می‌کند، سود بالا می‌رود و به همان اندازه‌ای

که دستمزد افزایش پیدا می‌کند، سود پایین می‌آید.

شاید به ما ایراد گرفته شود که سرمایه‌دار می‌تواند از طریق مبادله‌ای با صرفه

کالاهای خود را با یک سرمایه‌دار دیگر و یا با افزایش تقاضای کالا - چه در رابطه

با ایجاد بازارهای جدید و چه به دنبال افزایش موقتی احتیاجات بازارهای قدیمی و

غیره - نفع ببرد؛ و این که نتیجتاً سود سرمایه‌دار می‌تواند به ضرر سرمایه‌داران

دیگر افزایش یابد، بدون این که افزایش یا کاهشی در مورد دستمزد یعنی در مورد

---

<sup>۱</sup> - این قسمت نیز برای درک دقیق‌تر مارکس در مورد "وضعیت اجتماعی کارگر" دارای

اهمیت بسیار است. در این جا مارکس بعد از این که مقوله‌ی دستمزد نسبی را روشن ساخت،

مقوله‌ی "ارزش اضافی نسبی" را به طور فشرده و با مثالی که در بالا آورده، عنوان کرده و در

رابطه با آن مسائل زیر را مطرح می‌سازد: کاهش ارزش (وقیمت‌های) وسایل معاش؛ افزایش

احتمالی دستمزد واقعی (زیرا دستمزد نسبی به طور نسبی کم‌تر از قیمت کالاهایی که به وسیله‌ی

کارگر خریداری شده، کاهش می‌یابد)؛ و افزایش بیشتر میزانی از محصول که به سود تعلق

می‌گیرد، نسبت به میزانی که به دستمزد تعلق می‌یابد، درست به معنی بدتر شدن وضعیت

اجتماعی کارگر نسبت به وضعیت اجتماعی سرمایه‌دار است. در مورد این مسئله رجوع شود به

کتاب "مزد، بها، سود" نوشته‌ی مارکس و هم‌چنین به کتاب "سرمایه" جلد اول، فصل بیست و سوم:

"قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری".

ارزش مبادله‌ی نیروی کار به وجود آید؛ و یا این که حتا سود سرمایه‌دار می‌تواند به دنبال تکامل وسایل کار و به کار گرفتن نیروهای طبیعی به طرزی جدید و غیره افزایش یابد.

قبل از هر چیز باید پذیرفت که اگر سود از راه‌های کاملاً متفاوتی به دست آمده باشد، باز هم نتیجه یکی است. در واقع سود به علت کاهش دستمزد افزایش نیافته، ولی دستمزد به علت افزایش سود کاهش یافته است. سرمایه‌دار با همان مقدار کارِ کارگران، مقدار بیشتری از ارزش‌های مبادله به دست آورده است، بدون این که به این خاطر پول بیشتری به ازاء کار پرداخته باشد. یعنی این که نسبت به منفعت خالصی که کار به سرمایه‌دار می‌رساند، پول کم‌تری به ازاء آن پرداخته می‌شود.

به علاوه خاطر نشان می‌سازیم که علی‌رغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا، یعنی رابطه‌ای که برحسب آن هر کالا با کالاهای دیگر مبادله می‌شود به وسیله مخارج تولیدش تعیین می‌گردد.

بنابراین اگر طبقه سرمایه‌دار را در مجموع خود در نظر بگیریم، منفعت‌های فوق‌العاده‌ی آن‌ها الزاماً یکدیگر را جبران می‌کنند. تکمیل شدن ماشین‌ها، به کار گرفتن نیروهای طبیعی که در خدمت امر تولید می‌باشند، به شیوه‌های نوین ایجاد مقدار بیشتری از محصول را در همان مدت زمان و با همان میزان از کار و سرمایه ممکن می‌سازند؛ ولی نمی‌توانند مقدار بیشتری از ارزش‌های مبادله را به وجود آورند. به عنوان مثال: اگر با استفاده از ماشین نخ‌ریسی بتوانیم در عرض یک ساعت دو برابر نخ‌ی را که قبلاً تولید کرده‌ایم، تولید کنیم؛ مثلاً ۱۰۰ لیور در عوض ۵۰ لیور، حال به مرور زمان کالایی که در مقابل ۱۰۰ لیور دریافت می‌کنیم، {به لحاظ ارزش مبادله} بیشتر از کالایی نخواهد بود که در ازاء ۵۰ لیور تولید کرده‌ایم؛ زیرا مخارج تولید نصف شده و یا این که با همان هزینه‌ی سابق

می‌توانیم دو برابر تولید کنیم. و سرانجام تولید هرچه باشد، سرمایه‌دار یعنی بورژوازی- خواه بورژوازی یک کشور باشد و یا بورژوازی بازار جهانی- منافع خالص حاصل از آن را بین خود تقسیم می‌کنند. جمع کل این سود خالص در هر شرایطی که باشد چیز دیگری به جز مبلغی کم و بیش معادل افزایش کار انباشته شده به وسیله‌ی کار بی‌واسطه نمی‌باشد. بنابراین افزایش کل مبلغ فوق به نسبت افزایش سرمایه توسط کار یعنی به آن اندازه‌ای است که سود نسبت به دستمزد افزایش می‌یابد.

بنابراین اگر در چهارچوب روابط بین سرمایه و کار دستمزدی باقی بمانیم، می‌بینیم که منافع سرمایه و کار دستمزدی در مقابل هم قرار گرفته‌اند.<sup>۱</sup>

افزایش سریع سرمایه به معنی افزایش سریع سود است. سود تنها هنگامی می‌تواند سریعاً افزایش یابد که دستمزد نسبی با همان سرعت کاهش یابد. بنابراین حتا اگر دستمزد واقعی همراه با دستمزد اسمی که ارزش پولی نیروی کار است،

---

<sup>۱</sup> - در این تحلیل که در آثار بعدی مارکس و به خصوص در "سرمایه" به طور عمیق‌تری بررسی شده، وجود تضاد از میان نرفتنی بین منافع کار و سرمایه مشاهده می‌گردد. توسعه‌ی سرمایه‌داری شرط و نتیجه‌ی تسلط کار انباشته شده (سرمایه) بر روی کار زنده (نیروی کار کارگر) بوده و رشد بازدهی کار اجتماعی در شرایط چنین تسلطی به طور عمده به نفع طبقه‌ی صاحب وسایل تولید می‌باشد. گرایش افزایش محصول اجتماعی در جهت تقسیم شدن میان سود و دستمزد می‌باشد و این تقسیم به نسبتی صورت می‌گیرد که خیلی بیشتر به نفع طبقه‌ی سرمایه‌داران است. بنابراین فاصله‌ی بین طبقه‌ی صاحبان وسایل تولید و پرولترها با پیشرفت سطح تولید و رشد جامعه، افزایش می‌یابد؛ افزایش سود صاحبان وسایل تولید امکان ارضای بیشتر احتیاجات روزافزون اجتماعی را برای آن‌ها به وجود می‌آورد. ولی طبقه‌ی پرولترها که "در دوره‌های رونق معاملات به قدرت خریدش افزوده می‌شود، همیشه در سطحی پایین‌تر از احتیاجات افزایش یافته‌ی اجتماعی باقی می‌ماند." بنابراین کارل مارکس خصوصیت اجتماعی نتایج افزایش سریع سرمایه را در شکل روابط بین دو طبقه‌ی عمده‌ی جامعه‌ی مدرن برجسته می‌سازد.

بالا برود؛ دستمزد نسبی می‌تواند کاهش یابد، به شرطی که دستمزد به همان نسبت سود بالا نرود. مثلاً در دوره‌های پررونق داد و ستد اگر دستمزد پنج درصد افزایش یابد، در حالی که سود سی درصد بالا برود، در چنین حالتی دستمزد تناسبی یا نسبی نه تنها افزایش نیافته، بلکه کاهش نیز یافته است.

بنابراین اگر چه با افزایش سریع سرمایه درآمد کارگر نیز افزایش می‌یابد. در مقابل در همین زمان شکاف اجتماعی بین او و سرمایه‌دار عمیق‌تر می‌گردد؛ به عبارت دیگر سلطه‌ی سرمایه بر روی کار و وابستگی کار به سرمایه افزایش می‌یابد. گفتن این که افزایش سریع سرمایه به نفع کارگر است، تنها بدین معنی است که هرچه کارگر به میزان سریع‌تری به ثروت دیگران بی‌افزاید، همان‌قدر هم تکه نانی که سهم اوست، فقط کمی چرب‌تر شده و به همان نسبت هم تعداد کارگرانی که می‌توانند به کار گماشته شوند و یا به‌وجود آیند زیادتر می‌گردد و هم‌چنین توده‌ی بردگانی که در اسارت سرمایه هستند افزایش بیشتری خواهند یافت.

بنابراین دیدیم که:

حتا در شرایطی که برای طبقه کارگر مساعدتر است، افزایش هرچه سریع‌تر سرمایه، هرچقدر هم زندگی مادی کارگر را بهبود بخشد، نمی‌تواند تضاد منافع او و منافع سرمایه‌داران را از بین ببرد. سود و دستمزد باز هم مانند پیش با یکدیگر در رابطه‌ای معکوس می‌باشند.

اگر سرمایه سریعاً افزایش یابد، هرچقدر هم دستمزد بتواند افزایش پیدا کند، سود متقابلاً به میزانی غیرمتناسب سریع‌تر از آن افزایش می‌یابد. بدین ترتیب شرایط مادی کارگر بهبود یافته، ولی در مقابل به شرایط اجتماعی او لطمه وارد

آمده و شکاف اجتماعی‌ای که او را از سرمایه‌دار جدا می‌کند، عمیق‌تر گشته است.<sup>۱</sup>

و بالاخره گفتن این که افزایش هرچه سریع‌تر و ممکن‌تر سرمایه‌ی تولیدی، شرایط مساعدتری را برای کار دستمزدی به وجود می‌آورد. تنها بدین معنی است که هرچه طبقه کارگر سریع‌تر نیرویی را که دشمن اوست و ثروتی را که با او بیگانه است و بر او حکمروایی می‌کند، افزایش داده و فربه کند؛ به همان اندازه هم شرایطی که به او اجازه‌ی کار در جهت افزایش سرمایه بورژوازی و افزایش قدرت سرمایه را می‌دهد، مساعدتر می‌شود. به این ترتیب خرسندی‌اش در این است که خود سازنده‌ی آن زنجیرهای طلایی‌ای است که بورژوازی به وسیله‌ی آن، او را به دنبال خود می‌کشد.

---

<sup>۱</sup> - تمایزی را که مارکس در این جا بین شرایط "اجتماعی" قائل شده شایان توجه است. در تفسیر اندیشه‌ی مارکس در مورد این مسئله همیشه این تمایز در نظر گرفته نشده است. منظور از شرایط مادی به معنی وسیع کلمه علاوه بر دستمزد واقعی (در مساعدترین شرایط برای طبقه‌ی کارگر یعنی هنگامی که سرمایه تولیدی سریعاً افزایش می‌یابد) مجموعه‌ی آن شرایط مادی‌ای است که کار در آن انجام می‌گیرد. مقوله‌ی شرایط اجتماعی در مقایسه با شرایط صرفاً اقتصادی وسیع‌تر بوده و دربرگیرنده‌ی اجزاء مختلفی از محیط اقتصادی و اجتماعی و نتیجتاً محیط اخلاقی‌ای است که کارگر در درون آن محیط زندگی می‌کند. از این رو آن چه که این شرایط را تعیین می‌کند، تنها نحوه‌ی جریان دستمزد در طول زمان و تغییر شرایط کار نمی‌باشد، بلکه مجموعه‌ی شرایط زندگی و بنابراین احتیاجاتی است که از اجتماع بر می‌خیزد. این احتیاجات هم‌چنان که مارکس نیز می‌گوید با معیارهای اجتماعی اندازه‌گیری می‌شوند که نتیجتاً دارای خصوصیتی نسبی هستند (زیرا "ما آن‌ها را بر مبنای وسایل مادی‌ای که به منظور ارضای آن‌هاست، اندازه نمی‌گیریم.")

## تقسیم کار، رقابت و دستمزد

ولی آیا حقیقتاً آن طوری که اقتصاددان‌های بورژوازی ادعا می‌کنند، افزایش سرمایه تولیدی و افزایش دستمزد به طور جدایی ناپذیری به هم مربوط هستند؟ ما نباید حرف آن‌ها را بپذیریم. حتا نباید این حرف آن‌ها را که سرمایه هرچه شکوفان‌تر باشد، برده‌اش فربه‌تر می‌شود، باور کرد. بورژوازی خیلی باهوش است و در موافقت با معتقدات پوچ فئودال‌ها که به زرق و برق خدمت‌کاران خود فخر و مباحثات می‌فروختند، خوب محاسبه کرده است. شرایط موجودیت بورژوازی او را وادار به حسابگری می‌نماید. بنابراین باید مسئله‌ی زیر را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم:

افزایش سرمایه تولیدی چه تاثیری بر روی دستمزد دارد؟

اگر سرمایه تولیدی جامعه‌ی بورژوازی در مجموع خود افزایش پیدا می‌کند، انباشت عمومی‌تری از کار به وجود می‌آید. یعنی این که به تعداد سرمایه‌داران و به میزان سرمایه آن‌ها افزوده می‌شود. افزایش تعداد سرمایه‌داران رقابت بین آن‌ها را افزایش می‌دهد. ابعاد در حال افزایش سرمایه‌ها، وسایلی را برای کشیدن ارتش‌های پر قدرت‌تری از کارگران، با افزارهای جنگی غول‌آسازتری، به میدان جنگ صنایع ایجاد می‌کند.

یک سرمایه‌دار می‌تواند دیگری را از میدان بیرون رانده و از طریق ارزان فروختن، سرمایه‌ی او را به سادگی صاحب شود. برای این که به قیمت ارزان‌تری بفروشد و در ضمن ورشکست هم نشود، باید ارزان‌تر تولید کند؛ یعنی نیروی بارآور تولید را هرچه بیشتر افزایش دهد. اما افزایش نیروی تولیدی کار، قبل از

هرچیزی با تقسیم کار بیشتر و گسترش استفاده از ماشین در بخش‌های تولید و تکمیل دائمی آن، ممکن می‌باشد. هرچقدر ارتش کارگرانی که کار بین آن‌ها بیشتر تقسیم شده باشد و هرچقدر استفاده از ماشین در مقیاس غول‌آسایتری انجام بگیرد، به همان اندازه هم هزینه‌های تولید به تناسب کاهش یافته و کار ثمربخش‌تر می‌گردد.

بنابراین بین سرمایه‌داران مسابقه‌ای عمومی به منظور افزایش ماشین‌آلات و تقسیم کار و بهبود بهره‌برداری از آن‌ها در مقیاسی هرچه وسیع‌تر به وجود می‌آید.<sup>۱</sup> حال اگر سرمایه‌داری با یک تقسیم کار گسترده‌تر، با استعمال و تکمیل ماشین‌های نو و با استفاده‌ی ثمربخش‌تر و وسیع‌تر از نیروهای طبیعی، نحوه‌ی تولید را به گونه‌ای سازمان داد که نسبت به رقبایش، در ازاء مقدار مساوی کار یا کار انباشته شده به میزان بیشتری از محصول و کالا دست پیدا کرد! یعنی اگر به عنوان مثال در مدت زمان معینی از کار که رقبای او نیم ذرع پارچه تولید می‌کنند، او بتواند یک ذرع تولید نماید، چگونه رفتار خواهد نمود؟

او هم‌چنان می‌تواند نیم ذرع پارچه را به قیمت قبلی بازار بفروشد، اما این وسیله‌ای برای از بین بردن رقبا و افزایش فروش نمی‌گردد. ولی به همان اندازه‌ای که تولید او گسترش یافته، احتیاج او به فروش نیز افزایش پیدا کرده است. وسایل

---

<sup>۱</sup> - در این جا جریان توسعه‌ی سرمایه‌داری بر پایه تقسیم روزافزون کار و استعمال ماشین‌هایی که هر روز از لحاظ تکنیکی کامل‌تر می‌شوند، در خطوط کلی‌اش ترسیم می‌شود. این ماشین‌ها به سرمایه‌داران امکان می‌دهد تا هزینه‌های تولید را کاهش داده و سودهای فوق‌العاده‌ای به دست آورند (یعنی بیشتر از آنچه که از طریق وسایل تولید رشد نیافته به دست می‌آورند). اما هنگامی که سرمایه‌داران دیگر نیز به آن سطح تکنیکی که به دست آوردن سودهای فوق‌العاده را ممکن ساخته برسند، آن سودها نیز از میان می‌روند. بنابراین، این سودها موقتی، ولی محرکی پر قدرت در مبارزه‌ی رقابتی هستند. برای بررسی این نکته رجوع شود به کتاب کاپیتال جلد سوم، فصل دهم.



تولیدی قوی تر و پرخرج تری که او به کار انداخته، این توانایی و امکان را به او می دهد که کالاهایش را ارزان تر بفروشد؛ ولی واقعیت این است که افزایش نیروی بارآور تولید در عین حال سرمایه دار مفروض را مجبور می کند، کالای بیشتری بفروشد و بازاری را که می بایست برای کالاهایش به طور غیرقابل مقایسه ای وسیع تر باشد، به تصرف درآورد. در نتیجه سرمایه دار مورد بحث ما نیم ذرع پارچه را ارزان تر از رقبایش خواهد فروخت.

اما این سرمایه دار تمام یک ذرع پارچه را به همان قیمتی که رقبایش نیم ذرع را می فروشند، به فروش نخواهد رساند؛ هرچند که هزینه ی تولید تمام یک ذرع پارچه برای او بیش از هزینه ی تولید نیم ذرع دیگران نباشد. چرا که در غیر این صورت نفع فوق العاده ای نمی برد و تنها هزینه ی تولید را به دست می آورد. در چنین حالتی درآمد بیشتر احتمالی او تنها ناشی از به گردش انداختن سرمایه ای افزون تر خواهد بود. نه این که او بیشتر از دیگران ارزش سرمایه خود را از طریق تصاحب درصد بالاتری از سود افزایش داده است. به علاوه اگر قیمت کالاهایش را تنها چند درصد پایین تر از قیمت کالای رقبا تعیین کند، به هدف خود خواهد رسید. بدین ترتیب او در مقایسه با دیگر تولیدکنندگان با فروش کالا به قیمتی کم تر از هزینه ی تولید، رقبایش را از میدان خارج می کند و لااقل بخشی از بازار را از دست شان بیرون می آورد. و سرانجام خاطر نشان می سازیم برحسب این که فروش یک کالا در فصل مساعد یا نامساعدی برای صنایع انجام گیرد، قیمت رایج آن در بازار همیشه بالاتر و یا پایین تر از هزینه های تولید قرار خواهد گرفت. برحسب این که قیمت پارچه در بازار بالاتر یا پایین تر از هزینه های تولیدی معمولی (نسبت به گذشته) باشد، برای سرمایه داری که وسایل جدیدتر و ثمربخش تر تولیدی را به کار برد، نسبتی که او در بالای هزینه های تولیدی واقعی به فروش می رساند، تغییر می کند.

ولی عمر این امتیاز سرمایه‌دار مورد بحث طولاتی نیست. سایر سرمایه‌داران رقیب نیز شروع به استفاده از همان ماشین‌ها و همان تقسیم‌کار می‌کنند و این کار را در همان مقیاس یا مقیاس بزرگ‌تری انجام می‌دهند. و به این ترتیب استفاده از تقسیم‌کار و ماشین‌های جدید رایج می‌گردد؛ تا جایی که قیمت پارچه نه تنها پایین‌تر از هزینه‌های تولید سابق، بلکه پایین‌تر از هزینه‌های تولید جدید نیز قرار می‌گیرد.

بنابراین سرمایه‌داران نسبت به هم در همان شرایطی قرار می‌گیرند که قبل از رواج وسایل جدید تولیدی در آن قرار داشتند و حال اگر با این وسایل بتوانند دو برابر محصول گذشته را به قیمت واحدی به بازار ببرند در عوض مجبورند این محصول دو برابر را به قیمتی پایین‌تر از قیمت قبلی بفروشند. بر مبنای این هزینه‌های تولید، مجدداً بازی از سر گرفته می‌شود: تقسیم بیشتر کار، ماشین بیشتر، مقیاس بزرگ‌تر بهره‌برداری از تقسیم‌کار و ماشین‌آلات. و در قبال این نتایج، باز هم رقابت همان عکس‌العمل‌ها را به وجود می‌آورد.<sup>۱</sup> بنابراین می‌بینیم که شیوه‌ی تولید و

---

<sup>۱</sup> - در این جا هم باید به فرق مابین مرحله و شرایط رقابت که مارکس بر مبنای آن جریان افزایش بارآوری کار، انباشت سرمایه و توسعه‌ی بازار را تجزیه و تحلیل نموده، و تفاوت آن‌ها با شرایط و مرحله‌ی انحصار را مورد توجه قرار داد. با ایجاد و توسعه‌ی شرکت‌های انحصاری، ثبات قیمت‌ها به انحصارگران امکان می‌دهد تا سود را افزایش داده و هزینه‌های تولید را کاهش دهند و آن سودهای فوق‌العاده‌ای را که در شرایط و مرحله‌ی رقابت آزاد موقتی بودند، به طور نسبی تداوم یابد. هنگامی که اقتصاد جامعه تحت سلطه‌ی چند مجتمع مالی و صنعتی غول‌پیکر است، کاهش قیمت از طریق مکانیسم رقابت و بر مبنای کاهش هزینه‌ها، آن‌طوری که در این جا تحلیل شده، رخ نمی‌دهد؛ و آن روند گسترده‌ی کاهش هزینه‌ها در مورد همه‌ی بنگاه‌های رقیب نیز به وقوع نمی‌پیوندد. همین‌طور هم اثرات این امر بر روی بازار متفاوت است: امکان افزایش قیمت و کاهش تولید، حتا نیروهای فعالی را که متمایل به گسترش حدود بازار هستند، از فعالیت باز می‌دارد.

وسایل تولید دائما" دگرگون شده و تحولی انقلابی می یابند. می بینیم که تقسیم کار ضرورتاً" سبب تقسیم کار بیشتر و استفاده از ماشین موجب استفادهی بیشتر از آن گشته و یک کار در مقیاس وسیع، کار در مقیاس وسیع تری را به همراه می آورد.

و این است آن قانونی که تولید بورژوایی را دائما" خارج از مسیر قدیمی خود قرار داده و سرمایه را مجبور می کند تا باز هم بیشتر نیروهای تولیدی کار را گسترش دهد. زیرا سرمایه یک بار این نیروها را گسترش داده بود. این قانونی است که به او هیچ مهلتی نداده و دائما" به او می گوید: به پیش! به پیش!

این قانون چیزی نیست مگر آن قانونی که در محدودهی نوسانات دوره های تجاری ضرورتاً" قیمت یک کالا را به سمت هزینه های تولیدش سوق می دهد. هر چند هم وسایل تولیدی که یک سرمایه دار به کار می برد پر قدرت باشد؛ رقابت، این وسایل تولید را در سطح عمومی رواج خواهد داد و از لحظه ی رواج، تنها امتیاز بارآوری بیشتر سرمایه در این است که اکنون باید به همان قیمت سابق ۱۰، ۲۰ و یا ۱۰۰ برابر گذشته، کالا به بازار عرضه کند. ولی سرمایه دار باید هزار بار بیشتر بفروشد تا با حجم بیشتر محصولاتی که به فروش می رساند، پایین بودن قیمت فروش را جبران کند.

اکنون یک فروش بیشتر نه تنها برای به دست آوردن سود بیشتر بلکه برای جبران هزینه های تولید هم لازم است. در چنین شرایطی خود وسیله ی تولید نیز همان طوری که دیدیم گران تر می شود، زیرا فروش در مقیاس وسیع نه تنها به مسئله ی مرگ و زندگی سرمایه دار بلکه به مسئله ی مرگ و زندگی رقبا ی او نیز تبدیل شده است. به همین جهت به همان اندازه که وسایل تولید کشف شده ثمربخش تر باشند، مبارزه ی سابق هم شدیدتر از سر گرفته می شود. و در نتیجه تقسیم کار و استفاده از ماشین آلات به گسترش هر روز بیشتر خود در مقیاس دائما" بزرگ تری ادامه خواهند داد.

بنابراین قدرت وسایل تولید به کار رفته هر چه باشد، به هر حال رقابت کوشش می‌کند تا ثمرات طلایی این قدرت را برای سرمایه ربوده و قیمت کالا را به سطح هزینه‌های تولید برساند.

تأثیر رقابت آن‌چنان است که حتی‌الامکان می‌بایست ارزان‌تر تولید نمود: یعنی تا آن‌جا که سرمایه‌دار می‌تواند باید با زمان کار مساوی بیشتر تولید کند. بدین‌سان تولید ارزان‌تر، ارائه حجمی بیشتر و روزافزون از محصولات، در ازاء قیمتی واحد؛ به صورت یک قانون بی‌رحم و اجتناب‌ناپذیر در می‌آید. به این ترتیب سرمایه‌دار با کوشش‌های خود چیز دیگری جز اجبار تولید بیشتر در مدت زمانی برابر از کار و به عبارت دیگر هیچ چیزی به جز شرایط سخت‌تری برای بالا بردن ارزش سرمایه خویش به دست نیآورده است.<sup>۱</sup> در حالی که رقابت بدون لحظه‌ای توقف او را با قانون مخارج تولید خویش تعقیب می‌کند و هر سلاحی که وی علیه رقبای خود می‌سازد. علیه خود او برمی‌گردد. سرمایه‌دار به طور مداوم می‌کوشد بر رقابت چیره گردد و دائماً "ماشین‌های نو و تقسیم‌کار نوینی را به جای ماشین‌های کهنه و تقسیم‌کار کهن قرار دهد و در این امر منتظر نمی‌شود تا ماشین‌های جدید او به دنبال رقابت، کهنه شوند. ماشین‌ها و تقسیم‌کار جدید اگر چه گران‌تر بوده و مخارج بیشتری را موجب می‌شوند، ولی در مقابل می‌توانند به قیمت ارزان‌تری کالا تولید کنند.

اگر این هیجان تب‌آلود را در زمان واحدی در سرتاسر بازار جهانی بنگریم خواهیم دید که چگونه نتیجه‌ی افزایش، انباشت و تمرکز سرمایه، یک تقسیم‌کار دائمی است که خودش را درهم می‌شکند و هر روز در مقیاس عظیم‌تری

---

<sup>۱</sup> - به سخنی دیگر بر مبنای استفاده از نیروی کار (یعنی آن نیرویی که قابلیت ویژه‌اش عبارت از این است که در طی پروسه‌ی تولید، ارزشی را بالاتر از آن‌چه که خود داراست، به وجود بیاورد) ارزش سرمایه‌ای را که در ابتدا صاحب آن بوده، افزایش دهد.

ماشین‌های نوینی را به کار می‌گیرد و ماشین‌های کهنه را تکمیل می‌کند. حال به‌بینیم که این اوضاع که نسبت به افزایش سرمایه‌ی تولیدی جدایی‌ناپذیر است، چگونه بر روی دستمزد اثر می‌گذارد.

تقسیم‌کار بزرگ‌تر، به یک کارگر توانایی آن‌را می‌دهد تا کار ۵، ۱۰، ۲۰ کارگر را انجام دهد. در نتیجه، این تقسیم‌کار رقابت بین کارگران را ۵، ۱۰، ۲۰ برابر افزایش خواهد داد. کارگران از طریق فروش ازران‌تر خویش نسبت به دیگری با هم به رقابت برخوانند خواست. به همان اندازه‌ای که یک کارگر کار ۵، ۱۰، ۲۰ کارگر را انجام می‌دهد و تقسیم‌کاری که به وسیله‌ی سرمایه به‌وجود آمده دائماً افزایش می‌یابد، کارگران مجبور به این‌گونه رقابت‌ها می‌شوند. به علاوه به همان اندازه‌ای که تقسیم‌کار افزایش می‌یابد، کار ساده‌تر شده و مهارت مخصوص کارگر نیز ارزش خود را از دست می‌دهد. او تبدیل به یک نیروی تولیدی ساده می‌شود. که در جریان کار حرکاتی یک‌نواخت انجام می‌دهد و احتیاجی به این‌که هیچ‌گونه فشار بدنی یا فکری به خود وارد نماید، نخواهد داشت. از این‌رو کار او برای همه قابل دسترسی و انجام است. بنابراین از هر سمتی رقبا به طرفاش سرازیر می‌شوند؛ و به علاوه یادآور می‌شویم که هرچقدر کار ساده‌تر باشد، آسان‌تر هم آموخته می‌شود و هرچقدر هم مخارج تولیدی کم‌تری برای آموختن لازم باشد، همان‌قدر هم دستمزد پایین می‌آید؛ زیرا دستمزد هم مانند قیمت هر کالای دیگری بر مبنای مخارج تولید، تعیین می‌شود.

بنابراین به همان اندازه‌ای که کار خسته کننده شده و ایجاد خرسندی نمی‌نماید، به همان اندازه نیز رقابت افزایش یافته و دستمزد نیز کاهش می‌یابد. کارگر می‌کوشد حجم دستمزد خود را با کارکردن بیشتر چه از لحاظ ساعات کار و چه از لحاظ تولید بیشتر در یک ساعت کار حفظ کند. او تحت فشار احتیاج، اثرات نامیمون این تقسیم‌کار را برای خویش وخیم‌تر می‌سازد. نتیجه این‌که: هرچه

بیشتر کار می‌کند دستمزد کم‌تری می‌گیرد. دلیل این امر بسیار ساده است؛ به همان اندازه‌ای که او با رفقای کارش رقابت می‌کند. به همان اندازه هم این رفقا را به رقبایی تبدیل خواهد ساخت که با همان شرایط بدی که او خود را عرضه می‌دارد، خویش را عرضه می‌دارند. زیرا در تحلیل آخر با خودش به مثابه‌ی عضوی از طبقه‌ی کارگر، رقابت می‌کند.<sup>۱</sup>

ماشین‌ها نیز همین نتایج را در مقیاس وسیع‌تری به‌بار می‌آورند؛ زیرا کارگران بی‌مهارت را به جای کارگران ماهر، زن را به جای مرد و بچه‌ها را به جای بزرگسالان قرار می‌دهند. به هرروی، هرجایی که برای بار اول ماشین به کار می‌افتد توده‌های عظیمی از کارگران به خاک سیاه نشانده می‌شوند؛ در حالی که اگر ماشین‌ها بهتر شوند و تکمیل گردند و با ماشین‌های پربازده‌تری تعویض شوند، موجب برکناری گروه‌های کوچک‌تری از کارگران خواهند گشت.

تا این‌جا در خطوط کلی، صحنه‌ی جنگ صنعتی بین سرمایه‌داران را ترسیم کرده‌ایم. خصوصیت ویژه‌ی این جنگ در این است که امکان پیروزی در نبردهای آن با فراخواندن ارتش‌های نوینی از کارگران کم‌تر از حالتی است که آن‌ها را برکنار سازند. فرماندهان یعنی سرمایه‌داران در برکنار کردن تعداد هرچه بیشتر سرباز از صنایع، با هم به مسابقه می‌پردازند.

اقتصاددانان برایمان به داستان‌سرایی پرداخته و می‌گویند، کارگرانی که به علت وجود ماشین به صورت زائد درآمده‌اند، در بخش‌های جدید صنعت کار پیدا خواهند کرد.

---

<sup>۱</sup> - تأثیرات ساده شدن کار و تأثیرات و مخارج تجدید تولید نیروی کار بر روی سطح دستمزدها از طریق رقابت مابین خود کارگران در این‌جا بدون در نظر گرفتن تأثیرات متقابلی که ناشی از تقویت نهادهای طبقاتی کارگران است، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. مارکس این قسمت اخیر را به روشنی در نوشته‌های دیگر خود بررسی می‌کند. رجوع شود به کتاب "مزد، بها، سود".

ولی آنها جرأت ندارند مستقیماً<sup>۱</sup> از تز پناه یافتن کارگران برکناره شده در بخش‌های جدید کار، دفاع کنند. چرا که واقعیت با صدای بلندی علیه این دروغ فریاد می‌کشد. آنها تنها به بیان این موضوع اکتفا می‌کنند که برای بخش‌های دیگری از طبقه کارگر (مثلاً) برای بخشی که از کارگران نسل جوان تشکیل می‌شوند و آماده‌ی ورود به بخش‌های ویران شده‌ی صنایع هستند) مشاغل جدید به وجود خواهد آمد<sup>۱</sup>. روشن است که این موضوع، دل‌خوشی بزرگی برای کارگران اخراج شده است. اما آقایان سرمایه‌داران هیچ‌گاه دچار کمبود گوشت و خون تازه برای بهره‌کشی نخواهند بود. بدین ترتیب، روند شتاب‌یابنده‌ی تقسیم کار، استفاده‌ی روزافزون از ماشین‌آلات و رقابت و وظیفه‌ی دفن کردن کشته‌های خویش را به مرده‌ها وا می‌گذارد؛ و این مقابله‌ای است که بورژواها بیشتر به خودشان اختصاص می‌دهند تا به کارگران.

اگر همه‌ی طبقه‌ی مزدبگیران به وسیله‌ی ماشین نابود بشوند برای سرمایه چه چیز وحشتناکی خواهد بود. زیرا سرمایه بدون کار دستمزدی، دیگر سرمایه نخواهد بود.

ولی فرض کنیم کارگرانی که ماشین‌ها مستقیماً<sup>۱</sup> از کار برکنارشان کرده‌اند، به همراه تمام آن گروه‌هایی از نسل جوان که در انتظار پذیرفته شدن در بخش‌های

---

<sup>۱</sup> - مارکس تأثیرات به کارگرفتن ماشین را به‌طور مفصل در کتاب کاپیتال (فصل ماشین و صنعت بزرگ) تجزیه و تحلیل کرده است. وی در این قسمت از کتاب، اقتصاددان‌هایی را که مدافع تز توازن تعداد کارگرهای برکنار شده و کارگران جذب شده در صنایع جدید می‌باشند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکس برعکس نشان می‌دهد که "تأثیر" موقت "ماشین‌ها دائمی است، زیرا هر روز زمینه‌های جدیدتری از تولید را تصاحب می‌کنند"، یعنی این که تأثیر دقیق این امر (که از طریق محاسبه‌ی کارگران اخراج شده از کارخانه و آن‌هایی که در رشته‌های تولیدی جدید جذب شده‌اند، به دست می‌آید) آن‌چنان است که نیروی کاری که به وسیله‌ی ورود ماشین آزاد شده، بیشتر از نیروهایی است که در بخش‌های جدید جذب می‌شوند.

تازه هستند، کار جدید پیدا کنند. ولی آیا شما قبول خواهید کرد دستمزدی که به ازاء این کار جدید پرداخت می‌شود، همانند دستمزدی است که به ازاء کار از دست رفته‌ی قبلی داده خواهد شد. چنین چیزی با تمام قوانین اقتصاد در تضادی انکارناپذیر قرار دارد. دیدیم که چگونه صنعت جدید تمایل دارد تا به جای یک کار مرکب و پیچیده، کار ساده‌ای که به لحاظ پیچیدگی در سطح پایین‌تری است، قرار دهد. بنابراین توده‌ی کارگرانی که به وسیله‌ی ماشین از بخشی از صنایع اخراج شده‌اند؛ چگونه می‌توانند در بخش‌های دیگر، حتا با دستمزدی بدتر و در سطح پایین‌تر، پناه بیابند؟

بعضی‌ها کارگران را که در ساختن خودِ ماشین‌ها کار می‌کنند استثناء قلمداد می‌کنند. آن‌ها چنین اظهار می‌دارند که: به محض این که در صنعت، ماشین‌های بیشتری تقاضا و مصرف شوند، ماشین‌ها و بنابراین ساختن ماشین‌ها و همین‌طور هم اشتغال کارگرانی که در ساختن ماشین کار می‌کنند، به ناچار باید افزایش یابد؛ چرا که کارگرانی که در این بخش از صنعت کار می‌کنند، کارگران ماهر و یا بهتر بگوییم متخصص هستند. اما حقیقت این است که از سال ۱۸۴۰ این استدلال که قبلاً تنها نیمی از آن درست بود، از هر جهت اعتبارش را از دست داده است. زیرا برای ساختن ماشین هر روز به‌طور تعمیم یافته‌تری، کم و بیش مانند ساختن نخ پنبه، از ماشین استفاده می‌شود. و به‌واسطه‌ی تقسیم‌کار دائم‌التزاید و استفاده از ماشین‌های جدید کارگرانی که در کارخانه‌های ماشین‌سازی به کار مشغول هستند، بیشتر جای ماشین‌های کاملاً ناقص را در مقابل ماشین‌های کاملاً تکمیل شده می‌گیرند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - برای روشن ساختن آنچه که مارکس در این جا بیان داشته باید گفت که استدلال مربوط به تأثیر دقیق ورود ماشین در مجموعی اقتصاد سرمایه‌داری (در یادداشت قبل به آن اشاره شده) در این جا هم صادق است. از طرف دیگر می‌دانیم که درست در بخش صنایع (ادامه در صفحه بعد)



ولی به جای کارگری که توسط ماشین برکنار شده آیا در کارخانه سه بچه و یک زن به کار گرفته می‌شوند؟ مگر دستمزد کارگر نمی‌بایستی برای یک زن و سه بچه کافی باشد؟ مگر حداقل دستمزد نمی‌بایستی برای بقای نسل کارگران و افزایش آن کافی باشد؟ پس این نظریه که این چنین برای بورژواها گران‌قدر است، چه چیزی را ثابت می‌کند؟ این مطلب جز این که هم اکنون هر کارگری می‌بایست برای تأمین خانواده‌ی چهار نفره‌ی خویش چهار برابر گذشته کار کند، چیزی را به اثبات نمی‌رساند.

خلاصه می‌کنم: هرچه سرمایه‌ی تولیدی بیشتر افزایش یابد، به همان اندازه هم تقسیم کار و استعمال ماشین آلات گسترش می‌یابد.<sup>۱</sup> و هرچه تقسیم کار و استفاده از ماشین توسعه‌ی بیشتری پیدا کند، همان‌قدر هم رقابت بین کارگران افزایش پیدا کرده و به همان اندازه هم دستمزد آن‌ها کاهش خواهد یافت.

به‌علاوه طبقه کارگر از میان بالاترین اقشار نیز گروه‌هایی را به درون خود می‌کشد. توده‌ای از صاحبان صنایع کوچک و افرادی که با بهره‌های کم زندگی می‌کردند، سرانجام جزئی از طبقه کارگر خواهند شد. این افراد چیزی ضرورتاً از بلند کردن بازوان خویش در کنار بازوان کارگران ندارند. بدین طریق جنگل

---

سنگین (مولد ماشین‌هایی که برای ساختن ماشین‌های دیگر به کار می‌روند) نسبت سرمایه و نیروی کار بالاتر از بخش‌های دیگر بوده؛ یعنی میزان نیروی کاری که می‌تواند در این بخش جذب شود، کوچک‌تر است.

<sup>۱</sup> - جامع‌ترین بررسی مارکس در مورد به کار بردن ماشین و اثرات آن را در کتاب کاپیتال فصل "ماشین و صنعت بزرگ" می‌توان یافت. در حالی که تجزیه و تحلیل افزایش دائمی تقسیم کار بلافاصله قبل از آن در فصل "تقسیم کار و صنایع دستی" قرار دارد.

بازوان افراشته‌ای که با التماس و زاری طالب کار می‌باشند، هر روز انبوه‌تر شده و خود بازوان نیز لاغرتر می‌گردند.

موضوع کاهش سرمایه در جنگلی که از اولین شرایط آن بقای تولید در مقیاس هر روز وسیع‌تر است، یعنی این که بایستی صاحب صنایع بزرگ بود و نه کوچک، به خودی خود قابل فهم است.<sup>۱</sup>

مسئله دیگر این که حجم و تعداد سرمایه‌ها و هم‌چنین رشد آن‌ها، به همان اندازه‌ای که گسترش می‌یابند و افزایش پیدا می‌کنند، بهره‌ی سرمایه را نیز کاهش می‌دهند. و بنابراین کسی که با بهره‌های کوچک زندگی می‌کرد، حالا دیگر نمی‌تواند با این بهره به زندگی خود ادامه دهد. وی اکنون بایستی به کار صنعتی به‌پردازد و بدین ترتیب به بزرگ شدن صفوف صاحبان صنایع کوچک یعنی کسانی که در آینده تبدیل به پرولتر خواهند شد، کمک نماید این مسئله دیگر احتیاج به توضیح ندارد.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - مارکس اولین اقتصاددانی بود که به روشنی جریان تمرکز صنعتی را متوجه شد، جریانی که به خاطر قانون‌مندی‌های مخصوص توسعه‌ی سرمایه‌داری هر روز ابعاد وسیع‌تری به خود می‌گرفت. نتیجه‌ی این جریان که در طی آن تولید متمایل به توسعه در مقیاس هر روز بزرگ‌تری است؛ سرنوشت واحدهای تولیدی کوچک، از بین رفتن در "جنگ" رقابت است. در شرایط انحصاری امروزه این پیش‌بینی مارکس برای ما دارای ارزش بیشتری است.

<sup>۲</sup> - فرضی که در این جا شده عبارت از این است که بهره‌ی پرداختی از طرف کسی که سرمایه قرض می‌کند، به مرور به همان نسبتی که حجم سرمایه افزایش می‌یابد، کم می‌شود. در حالی که کاهش نرخ بهره در مورد تمام آن‌هایی که دارای درآمدی کوچک و ثابت هستند، از لحاظ تاثیرات منفی آن در نظر گرفته شده است. برای توضیح بیشتر افکار مارکس در مورد این مسئله و یا به طور کلی در مورد تعیین بهره و معنی آن، به طور مشخص به کتاب کاپیتال مارکس جلد سوم، رجوع شود.

و بالاخره به همان میزانی که سرمایه‌داران به خاطر حرکتی که تا کنون تصویرش کرده‌ایم؛ مجبور به بهره‌برداری از وسایل تولید عظیم موجود در مقیاسی بزرگ‌تر هستند. به همین دلیل نیز مجبورند تا تمام اهرم‌های اعتباری را به حرکت در آورند<sup>۱</sup> و به همان اندازه هم زمین لرزه‌های صنعتی، یعنی بحران‌ها (که در طی آن جهان تجارت تنها با قربانی کردن بخشی از ثروت و محصولات و حتا نیروهای تولیدی خود در پای خدایان خشمگین می‌تواند خود را حفظ کند) نیز افزایش می‌یابد. و چون به همان نسبتی که حجم تولید (یعنی احتیاج به بازارهای وسیع) بیشتر می‌شود، بازار جهانی نیز تنگ‌تر شده و بازارهای جدید بهره‌برداری کمیاب‌تر می‌شوند! در نتیجه این بحران‌ها مکررتر و حادث‌تر می‌گردند.

زیرا هر بحران قبلی سبب شده که تجارت جهانی آن بازاری را که تا کنون تسخیر نکرده بود و یا به طور سطحی از آن بهره‌برداری می‌کرد، به تصرف خود درآورد.<sup>۲</sup> ولی حیات سرمایه تنها وابسته به کار نیست زیرا سرمایه اربابی است هم بربر و هم عظیم‌الشان، که اجساد بردگانی که در قتل‌عام بحران‌ها از میان رفته‌اند با خود به اعماق می‌کشاند.

بنابراین ما می‌بینیم که اگر سرمایه رشد کند رقابت کارگران هم به طرز سریع‌تری که اصلاً با آن قابل مقایسه نیست افزایش می‌یابد. یعنی این که میزان

---

<sup>۱</sup> - درباره‌ی اهمیت اعتبار به مثابه‌ی اهرم پرتوان توسعه‌ی سرمایه‌داری رجوع شود به کتاب کاپیتال جلد سوم، فصل بیست و هفتم: "نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری"

<sup>۲</sup> - یعنی این که تداوم تولید سرمایه‌داری به قیمت ویرانی دوره‌ای ثروت‌ها، که ناشی از بحران‌های اقتصادی می‌باشد، تضمین شده است. این بحران‌ها اگر چه حدود بازارهای موجود را گسترش می‌دهند، ولی "مکررتر و شدیدتر" می‌گردند. زیرا حتا بازارهای جدید که به وسیله‌ی تجارت جهانی به تصرف درآمده، نسبت به گرایش توسعه هر روز وسیع‌تر تولید سرمایه‌داری ناکافی است. بررسی منظم (با پراکندگی کم‌تر) بحران‌های اقتصادی به وسیله‌ی مارکس در کتابش به نام "تاریخ تئوری‌های اقتصادی" جلد دوم، فصل "بحران‌ها" آمده است.

اشتغال و وسایل معاش طبقه کارگر همیشه به طور نسبی کاهش می یابند. به عبارت دیگر افزایش سریع سرمایه بهترین شرایط برای بقای کار دستمزدی است.

**پایان**